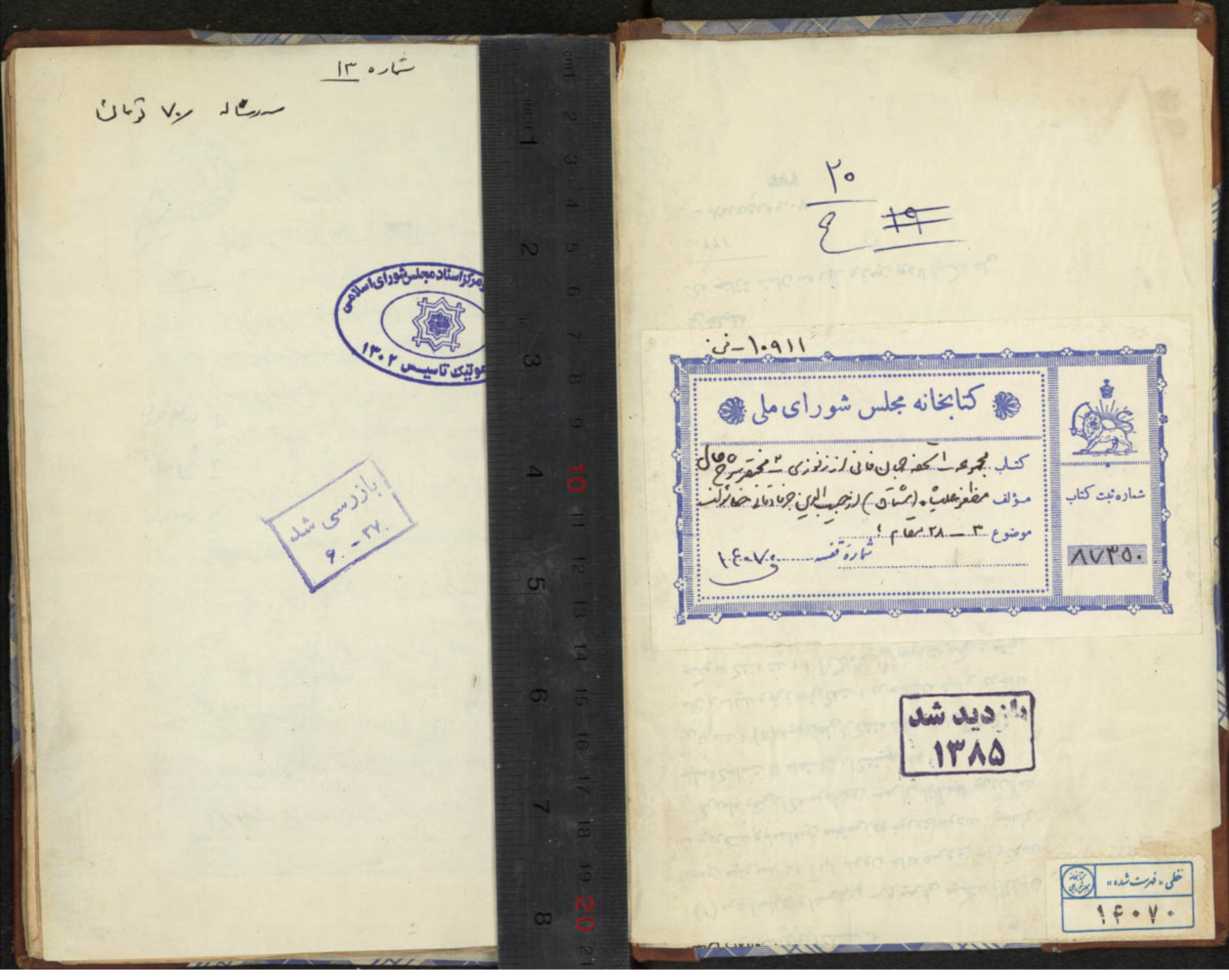
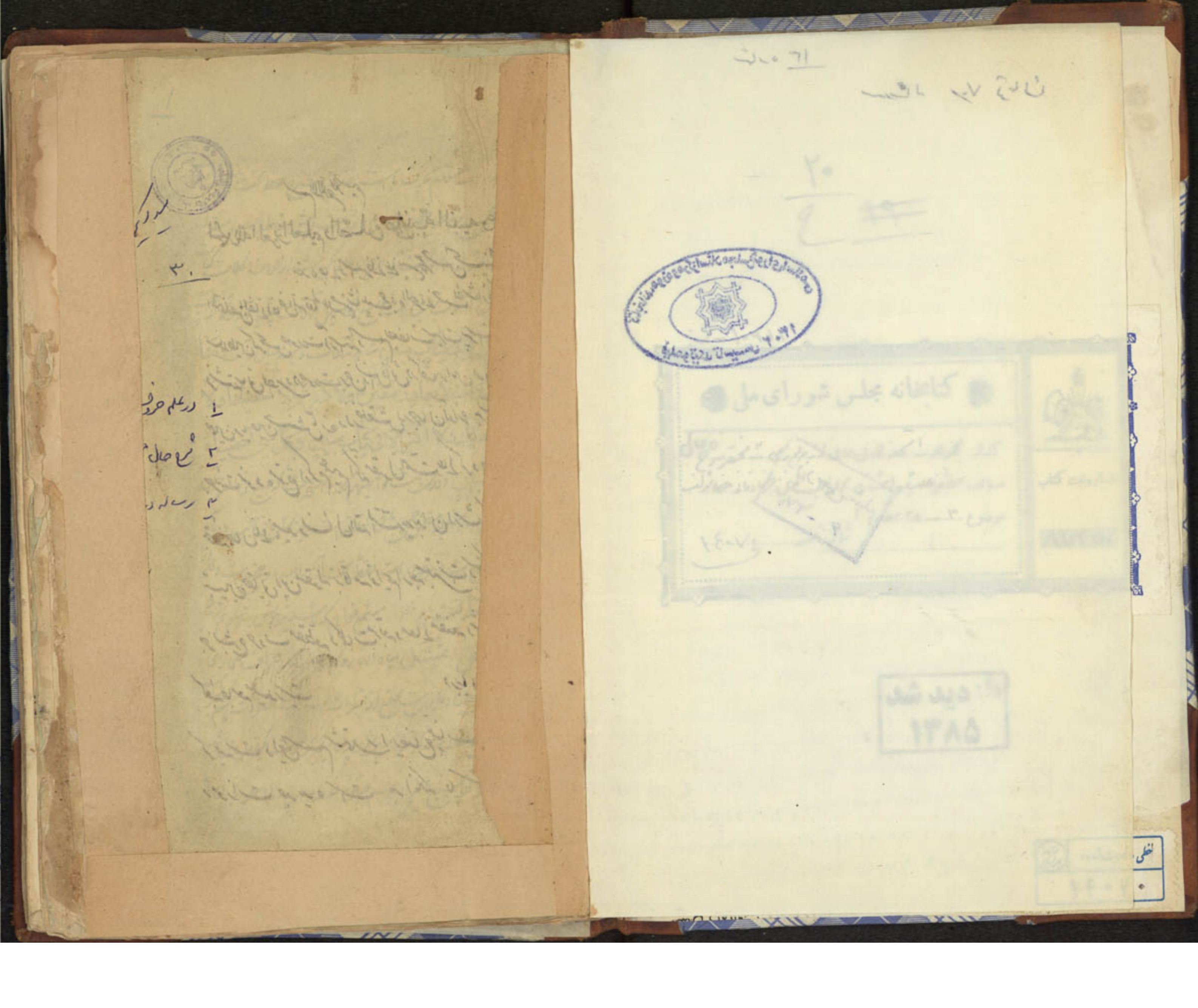

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۴۰۷۰


شماره ۱۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۷۳۵۰
بازدید شد
۱۳۸۵
بازرسی شد
۱۴۰۷۰


کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۷۳۵۰
بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۵


کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العزیز العلیم والصلوة علی نبیه النبیه وعلی وصیه الوفی

بنده جانی و اسیر فانی علی بن محمد حسن الحسینی المحتد الزبوری
المتخلص بالفانی افاض الله تعالی علیه من شآبیب جوده البحرانی حسب الاشاره یکی از نتایج
سلاطین که بحسن صورت آراسته و بصفات سیرت پیراسته در سیرت بر
فرشته سابق بود و در صورت بر جن و انس فایق در گفتار این بود و در اسرار
ضمیر ربا چین جنبشش تازه راز خلقش در جهان آوازه به تسوید این اوراق
جرئت نموده متوقع از کرم عمیم آنکه مقبول همت عالی گردد و این وجیزه را
تحفه جهان بانی نامیده و نسئل الله التسدید بدان ارشدک الله تعالی که
تبیین حقایق این مقوله باقامه قوایم اربعه مبتنی است و استحکام این ارکان
جز بشرح حروف مقطعه و کلمات مرتبه و معانی مقنعه و اشارات ملمعه این
کعبه جامعه میسور نیست در بیان حروف این آیه
کریمه است و این بسم مشتمل بر ایضاح نکات عدیده و
رموزات جدیده است بدانکه فاتحه کلام

فاتحه کلام ملک علام بحرف باست تقدیم شرح نقطه تحت باء بسم و اهدا
از مولدی مجمع یوم غدیر حضرت امیر ع ماثورات و پیش قاطبه علماء منقول
و معقول مقبول و مشهور است که هرچه در عالم کبیر است از حروف و کلمات کتاب
تکوینی و آن که کتاب تدوینی است جامع تفصیل آنهاست چنانچه آیه ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین شاهد مدعاست و همچنین لایت و ما
لی هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و لا
اصغر فی ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین وکل شیء احصیناه
فی امام مبین دال بر آنست و اینهم کلمه واضح است که جمیع ما فی القرآن
در فاتحه است و ما بسمله متضمن جمیع ما فی الفاتحه است و نیز کل ما فی البسمله در باء
بسم الله مندرج است و هرچه در باست نقطه تحت آن را مبدء و مخرج است و قلبه از
این فرموده منم نقطه تحت باء نظم مستمع خواهم که باشد تیز هوش تا بگویم شرح
این با صد خروش تمثیل میاه انهار روی بر ظاهر که در اطراف صحاری
و اکناف براری روان و جاری است مجتمع از قطرات است و مبدء قطرات هم یکقطره است
که منبع میاه جمیع عالم است که قطره سیل شود چون بیکدیگر پیوست یکقطره محیط شد
بهر تیم در نقطه تو جمیع عالم و هم چنین نقطه موهوم دهان خوبان

که منبع آب حیات و چشمهٔ حیوان است که محل احیای اموات عاشقان بی صبر و ثبات گشته
جز یکقطره نیست که عاقبت از دریا گذشته ببین که یکقطرهٔ منی در صلب آدم ع چه قدر
سیم تنان پری پیکر و سرو قدان روح پرور بظهور آمده و عشقهای مؤتلفه و جمیع اجزاء
مختلفه از یکقطرهٔ نقطهٔ توحید شده و همچنین حکماء که جسم را مرکب از اجزاء لایتجزی
میدانند مبدء همه اجزاء یکجزء لایتجزی است پس در هر یک جزء مندرج است و باز مبدء
شعاع بصر که محیط عالم است نقطهٔ موهوم است که ممتد شده از نه افلاک نفوذ میکند
در کافی از حضرت صادق ع منقول است که شخصی از آن حضرت سؤال کرد آیا حق سبحانه
و تعالی قادر است بر اینکه همه عالم را در حفظ یک تخم مرغی خلق کند که نه تخم بزرگ شود
و نه عالم کوچک گردد فرمود نمی بینی که در نقطهٔ موهومی چشم همه عالم گنجایش داده نه این
صغیر میشود و نه آن کبیر نور چشم تو هم استعجاب مکن که نقطهٔ تحت بای بسمله متضمن کلام ربانی
الکتاب التدوینی و التکوینی باشد ببین که فالق الحب و النوی چگونه جمیع اغصان کبیره
و صغیره و اوراق کثیرهٔ مشجره را از جوف حبه و نوات خارج و بیرون میکند همان حبه است
که شجره گشته همان شجره از مکمن حبه بروز کرده با وجودی که حبه حبه است و شجره شجره است
نه تداخل است نه تخلل نه تغیر است نه تبدل است معنی قول المحققین ملا صدرای
شیرازی که بسیط الحقیقه کل الاشیاء یعنی نقطهٔ وجود که بسیط است مشکل مرکبات

کاینات

کاینات است و این است معنی قول الکمون و البروز که در میان حکماء و عرفاء معروف است
و باز ملاحظه کن جمیع اعداد او متناهیه منقسم بر صدیت است و جمیع ازمان یا ساعاتی
منقسم باوقات مبدء اعداد که مقوم آنهاست جز واحد نیست و مبدء ازمان
جز آن نه او است مبدء و او است منتهی و او است وسط و آن است ماضی و مستقبل و حال
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو القریب هو البعید هو الغایب هو الحاضر
هو الساکن هو السایر هو الفرق الشتی التی تتشعب باثنی و سبعین هو الواحد
الاحد [illegible] تقسیم بعرض و طول و عمق است خاموش که وصف نقطه حمق است
این است معنی سر ستر العلم نقطة کثرها الجاهلون فن این داستان را مختصر کن
رفتهای دیگر نه سر کن که دریای دل نقطه عمیق است نهنگ عقل کل اینجا
غریق است در دعای سمات فقره انخرق لها العمق الاکبر بوجود نقطه مطلق
اشاره است که نور دلایت اوست که منبسط جمیع هیاکل موجودات است
و محیط جمیع خطوط و سطوح و اجسام است با وجود اینکه نقطه نه طول دارد نه عرض دارد
و نه عمق از نقطه گیتی آن عبارت است بر نقطه چون کنم شرح است
ای نقطه بسی شروع دارد از حرکه خط سطح دارد بر دایره عکس نقطه تابد
خود نقطه که نقش هم پاید از سطح که بوش آمد هم اینها همه در نمود او هم

جایگه محو نقطه موهوم اینها همه محو بود معدوم تا در سیر بود نقطه شد دایره
در محو نقطه جان عزیز من شعله جواله کاشف سر اینمقاله است چون در سر چوبی
یکنقطه آتش باشد اگر آن را بحرکت مستدیره در آوری دایره از آتش در سر چوب
محسوس شود و حال آنکه این دایره جز یکنقطه نیست اگر بحرکت مستقیمه متحرک باشد
خطی از آتش ممتد طویل بنظر آید همان نقطه آتش است که خط طولانی شده اگر نیک بنگری
جز یکنقطه نیست همچنین جمیع اشعه شمس که بعالم منبسط گشته مبدء همه قرص شمس است پس
جمیع صور انسیه از جواهر اربعه و اعراض تسعه منحل بنقاط غیر متناهیه است که کل و عقد
هر مجموعی بصورت جلیه بظهور آمده مبدء همه یکنقطه است که بهیچ وجه قابل تقسیم
و تصنیف و تحدید نمیشود تقریب دیگر ازین متمثلات و اجمه و شواهد
للدیه معلوم و مبین شد که کل ما فی القرآن از حروف و کلمات و آیات و سور همه
نقطه تحت باء بسمله مندرج و مختفی است همه تفاصیل قرآن از مکون آن نقطه بروز کرد از
آن نقطه حروف و کلمات بظهور رفته نمی بینی اول از قلم کاتب که در صفحه احداث
میشود نقطه است بعد بجریان قلم حروف و کلمات احداث میشود پس جمیع حروف و کلمات
منحل بنقاط است که ترکیب آنها بهیئت هر حرف و کلمه ثبت میشود بایکه اشکال
مختلفه حروف پیدا کرده هر یک بلباس دیگر متلبس گردید علم تکرار نقطه گشته هر حرف

محو بود چو آب در ظرف از یک حرکت الف قد افراخت پس کج شده
قد دال خم ساخت آنگه ز ظرف شد نه از آب در نقطه بود صد دریاب
چون نقطه بنقطه شد مرکوف نقش شد و صورت مخالف اصل همه نیست غیر
نقطه پیدا هر یکی ز سیر نقطه هر یک ز حروف از کج در تهی قد تش بلباس دیگر آراسته
همچنین مبدء نفس که در حین تکلم از حروف باطن خارج شود یکنقطه است چون ممتد
گردد بمخارج حروف و کلمات مختلفه اصوات میشود عزیز صاحب تمیز مرا ازین
عبارات سابقه مطلب واضح گردد یکی آنکه مبدء هر نوع ذی مراتب از اصناف
مخلوقات نقطه است غیر جوهر فرد است که قابل تجزی و انقسام نیست لهذا
مبدء قران هم نقطه باء بسمله است دوم آنکه جمیع مراتب هر نوع از تکرار
نقطه و تحریک آن احداث گشته پس همه عالم در نقطه مندرج و مضمر است بنحو اجمال
و بکشف تفصیل همان نقطه عین عالم است بنحو تفصیل اشاره است
بدانکه مدعای ما ازین مکون و بروز که در میان نقطه و دیگر است نه بنحو حلول و اتحاد
که صوفیه توهم کرده اند تا وحدت وجود لازم آید چرا که بزعم ایشان اگر یکنقطه که
کنایه از ذات غیب است عین اشیاء شود بالذات و اشیاء عین نقطه باشد
حقیقة بمعنی که هیچ فرق و تمیز در میانه نباشد مگر باجمال و تفصیل با مکون و بروز

که مصطلح ایشان است لازم آید شنیت و تشبیه خالق بمخلوق چرا که اتحاد در حقیقت با اثنیت
مستلزم وحدت حقیقی است تفاوت با اجمال و تفصیل راجع بتغایر اعتباری و مجازی میباشد
واللّٰه پس تغایر هم میشود و اهم همین صنف است بلکه مقصود ما اینست که مرتبهٔ اجمال بحقیقت غیر مرتبه
تفصیل و مرتبهٔ کمون غیر مرتبهٔ بروز است هم حقیقتاً هم ذاتاً زیرا که نقطه با وصف اجمال
در حد ذات خود هیچ اسمی و رسمی ندارد بلکه منزه از جمیع حدود و مجرد از جمیع قیود است اما
در مرتبه تفصیل حروف و کلمات که هر یک محدود و مقید بحدی است نقطه که غیر محدود است چگونه
متحقق میشود ما للتراب و رب الارباب ان الله خلو من عباده و عباده خلو منه
تعالی الله عما یصفه الواصفون اما حق حقیق در همین مقام آنست که حقایق متکثره ممکنات
صادر از حقیقت واحدهٔ نقطه است لا من شیء نه تولید ابناء از آباء و تکوین
شجره از نواة که هر یک فقط دیگری است در ذات نه اتحاد است نه حلول نه صعود است
نه نزول نسبت متکلم که صادر است کلام مرکب از شیء چرا که مباینه ذات متکلم و کلام
صورت است هیچ سنخیتی و جنسیتی نیست بلکه از جمیع وجوه هر یک مباین دیگری است
و مغایر او است لکن اثر فعل او است که باو قایم بقیام صدوری است نه قیام رکنی بر
طریق کمون و بروز است و حلول و اتحاد که تحقیق این مطلب در جای خود انشاء الله مشروحاً خواهد [illegible]
بشارة سیم آنکه در کلام آنحضرت که فرموده منم نقطه تحت با و سر مستتر هست

یا

یکی آنکه نقطه است لا بمقام ولایت مطلقه است نه بذات غیب چنانکه صوفیه
توهم کرده اند بلکه نقطه وجه ذات غیب و عنوان او است که باو توجه بذات می شود
چرا که ذات را من حیث انه ذات غیب ظهوری در کنش نیست بلکه جهت ظهور راجع بوصف و مثال
ذات که آیت معرفت او است میشود مثل فعل قیام که عنوان ظهور فاعلیت قایم است
چرا که ذات قایم که زید است آن را ظهوری نیست مگر بوساطت ظهور فعل قیام که بنفسه لا من شیء
صادر از ذات است هیچ مربط و لا میانه نیست پس قول آنحضرت صحیح است در اینکه ذات
من که مبدء وجه [illegible] تکوینیه است وجه ذات غیب و مثل اعلای او است که لله المثل
الاعلی و آیهٔ لیس کمثله شیء عبارت از او است چون آیهٔ حق و مثال ذات غیب
منیع ذات لا اسم له و لا رسم له است که بهیچ وجه تعبیر از او ممکن نیست لهذا این نقطه
تعبیر شده است که بهیچ چه قابل تقسیم و توصیف نیست از جمیع آیات که قرآن که کتاب تدوینی است
مطابق کتاب تکوین اعیان خارجیه است مثل عکس و عاکس و ظل و ذی ظل است که از
هر جهت با یکدیگر مطابق و متوافق هستند طابق النعل بالنعل چون ابتدای عالم
تکوین که نور وجود منبسط و مطلق است که بهیچ حدی و قیدی مقید نیست بلکه بلا تعین محض است
که آیهٔ معرفت و ظهور ذات غیب است حقیقة نقطه بای [illegible] باطن آن ظاهر است لهذا
مبدء کتاب تدوینی هم نقطه که عنوان الظاهر عنوان الباطن متحقق کرده پس معلوم شد

که حقیقت آن کلام الله الناطق که آیة الله و دلیلی است ساطع و جامع است هم نقطه
عینیه کلمات تکوینی است و هم نقطه تدوینیه کلمات کتاب تدوینی است چنانکه
پس آن نقطه در تحت بای بسم الله اشاره به این است که نقطه حامل حروف و کلمات در بطن امهات
صحف و ان الله من ورائهم محیط و ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
مبدء اشیاء که علة و موجد اشیاء است از سنخ آنها و شبیه به آنها نیست چنانچه واحد
که مقوم جمیع مراتب اعداد است خودش عدد نیست و جوهر فرد که مبدء اجزاء لا یتجزی است
که اجسام مرکب از آنها است از سنخ اجسام که قابل انقسام است نیست و آنچه قابل ترکیب
از آنست قابل آن نیست که منقسم باشد و مستقل و حال باشد نقطه هم که مقوم حروف مکتوبه
و ملفوظات از سنخ آنها نیست رتبه او در کتب رتبه باء است یعنی با آنها مجانست
و مناسبت ندارد پس حقیقت نقطه عبارت از این است که رتبه آن غیب رتبه باء است
و تجلی آن ظاهر و بعض آن صورت است که در فوق نقطه واقع شده چون صورت باء
نسبت به ظاهر و محسوس است لهذا انطباق بهتر از این شده در مرتبه فوق واقع شده و بعض
نقطه چنین مکنون و غایب از ما است لهذا اکثر به تحت از این مستتر گشته در مرتبه تحت
هم واقع شده نیم آنکه این نقطه که در تحت باء مکتوب است یا در تحت محسوس است صورت نقطه
معنویه و جلوه آن باطن است که حاکی از آن نقطه مکتوبه مبدء کلمات کتاب الهیه مکتوبه

تدوینی است

تدوینی است و نقطه ملفوظ مبدء کلمات کتاب الهیه ملفوظ تدوینی است و نقطه معنویه
مبدء و منشأ کتاب الهیه معنوی تدوینی است نقطه مکتوبه صورت نقطه ملفوظ و مرآت
اوست که حاکی از او و کاشف او و عبارت و عنوان اوست و هم چنین جمیع حروف
و کلمات کتاب الهیه مکتوبه عکوس و مرایای حروف و کلمات کتاب الهیه ملفوظ است طابق
النعل بالنعل و هم چنین نقطه ملفوظ کتاب الهیه ملفوظ و حروف و کلمات آن عکوس و عنوانات
نقطه معنویه و حروف و کلمات کتاب الهیه معنویه است از این بیان واضح شد که قرآن تدوینی
سه نوع است مبدء هر یک نقطه ایست که از سنخ آن نوع است نقطه لفظیه مبدء کتاب الهیه
ملفوظ است نقطه مکتوبه مبدء کتاب الهیه مکتوبه است نقطه معنویه مبدء کتاب الهیه معنوی است
الفاظ و نقوش و معانی کلمات این سه قسم کتاب الهیه تکوینی است لکن بحسب این هر سه
نوع در احترام و احکام مختلف است و هر چند اگر مصحف را که لا یمسه الا المطهرون فاقد الطهارت
بعضی مس معانی قرآن نتوانند و مع مس الفاظ و بار کان مس نقوش قرآن حرام است
آیه لا یعلمه الا الله و الراسخون فی العلم دلیل است بر اینکه کسیکه طهارت ظاهریه
و باطنیه نداشته باشد معانی قرآن و اسرار فرقان را نمی فهمند لهذا از این بدان که مراتب کتاب الهیه
تدوینی بر سه نوع مطابق مراتب کتاب الهیه تکوینی و مرایای آن عکوس و مفاهیم ذهنیه
آن مصادیق خارجیه است عالم عقول و معانی مجرده است در مقابل معانی کتاب الهیه تدوینی است

عالم نفوس که صور مجرده است در مقابل نقوش مکتوبه کتاب الهیه تدوینی است و اجسام مادیه
در مقابل الفاظ کتاب الهیه تدوینی است پس مراتب کتاب الهیه تکوینی هم سه نوع است عقول
و نفوس و اجسام یعنی جبروت و ملکوت و ملک با مرتبه هر یک نقطه است عقل کل نقطه کلمات اسم
عقول جزئیه است نفس کل نقطه کلمات نفوس جزئیه است جسم کل که محدد فلک الافلاک است
نقطه کلمات اجسام جزئیه است آیه ان کتاب الفجار لفی سجین اشاره به صور باطله
آن شش نوع کتابین تکوینی و تدوینی است که معکوس منکوس لوح خیال باطل است که از
عالم سجین است مثلا هر یک ازین عوالم سته حقه و سته باطله نقطه گفته باب چنانچه عقل
ولایت حقه نقطه حروف عقول کونیه و نفسش نقطه حروف نفوس کونیه و جسمش نقطه
کلمات اجسام کونیه است و نیز در مراتب ستة کتاب تدوینی نور حقیقت آن مولی نقطه کلمات آن
انواع است که انا نقطة تحت الباء کاشف خفای این مطلب است [illegible] چنین عقل ولایت باطله که
حقیقت عمر است نقطه جمیع صور باطله لوح خیال باطل است [illegible] که در اطراف متقابل که معاذ الله
ذکر شد و حدیث مشهور که در قعر بحر عبر نقطة [illegible] نقطة سواء است تا نقطه عقل که از آثار
نور ولایت و نقطه جهل که از آثار ظلمت حقیقت خبیثه عمر است مشتبه نشود و مثل کلمة طیبة
الی ومثل کلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الأرض ما لها من
قرار عبارت از حقیقت طیبه ولایت حقه و حقیقت خبیثه ولایت باطله است

آن کلمه

آن کلمه ثابته کتاب تکوینی و تدوینی علیین است و این کلمه خبیثه منزله کتاب
تکوینی و تدوینی سجین است **تادیب** بدانکه مقصود از کل ما فی القرآن فی الفاتحة
و ما فیها فی البسملة و ما فیها فی الباء و کل ما فی الباء فی النقطة این است که سر تفصیل کتاب
در رتبه اجمال است چنانچه هر شیئی از کتاب جامع تفاصیل شروح است و باطن این ظاهر است
نه بطریق ظرفیت و مظروفیت که ظاهر از حرف فی است چنانچه قائلین بکمون و بروز
و حلول و اتحاد فهمیده اند که تا وحدت اثنینی و سنخیت و تشبیه لازم آید بلکه بر سبیل
حل و عقد که تفصیل حل عقد اجمال است نه اینکه در حقیقت [illegible] یکی است تفاوت
اعتباری مجازی است که معتقد وحدت وجود [illegible] منزه از حدود [illegible] است
حروف است لکن قابل است که مشتعل باشکال مختلفه کلمات شود پس بالقوه مستعد
آن ها است نه بالفعل این است [illegible] کل شیء فیه معنی کل شیء [illegible] مستعد او
و قوه جمیع حروف ها است پس معنی جمیع قرآن در نقطه است نه تفصیلش [illegible] نقطه
منی که کل اعضای بدن انسانی در آن مرتبه حاضر است بالقوه نه بالفعل پس در
نقطه گفته باب اسرار جمیع ما فی القرآن و ماده صور مختلفه حروف و کلمات تکرار
نقطه است اگر یک نقطه در زیر نقطه دیگر بگذاری بهیئت الف قایم عمودی می شود
و اگر مبسوط کنی دو هیئة حرف با و جسد کنی [illegible] اسم چنین نام [illegible]

نقطه تکرار است که موجد هیئت مختلفه حروف است این معنی کلام رسول اکرم فرموده که جمیع ... وجهات

از باء بسم الله ظاهر گردید یعنی نقطهٔ علمیه منشأ ظهور کلمات کتاب تدوینی است و نقطهٔ عینیه

منشأ ظهور کلمات کتاب تکوینی است **تفریق** مراد آنکه کلمهٔ بسم در بسمله مرکب از سه

حرف است با و سین و میم از حضرت صادق عم مرویست که الباء بهاء الله والسین سناء الله

والمیم مجد الله و در روایت دیگر ملک الله الحق یعنی نفس خود را وصف کرده است و نسبت داده است

بعد وصف با بکه فی الله بهاء یعنی ذو الضیاء و ذو السناء و ذو المجد و با بی سه حرف اشاره

کرده است بمراتب ثلثه کتاب تکوینی یعنی عقول و نفوس و اجسام و تحقیق این مطلب اینست

که مراد از با که بهاء الله است اشاره بمحجوب اول از انواع محجوبات که حق تعالی او را ابداع

کرده است بمشیت خود و او عبارت از عقل کلست و عقول جزئیه که وجهان در روش او

اشعهٔ ذات آن نور مطلق است عقل محمدی صلعم باول ما خلق الله عقلی او نوری

اشاره بآنست عقول جمیع محجوبات وجه آن وجه الله است متمکن شعشعه آن در آیه مثل

نوره کمشکوة فیها مصباح الی آخر الآیه که اشاره بآن است پس او است ذو البهاء

یعنی صاحب نور و ضیاء که عبارت از نور عقل و انوار وجه آن باشد که نوع اول کلمات کتاب

تکوینی است و مراد از سین که سناء الله اشاره بمحجوب ثانی از مراتب وجود میباشد که حق تعالی

آن را خلق کرده است از علیین باراده خود و آن عبارت از نفس کلیست و نفوس جزئیه

جمیع محجوبات

جمیع محجوبات وجه در روش آن اشعهٔ آن شمس است و او است نفس کلیه محمدیه صلعم در آیه

ولا اعلم ما فی نفسک اشاره بآنست و او است مشکوة مصباح عقل کل پس او است

ذو السناء یعنی صاحب انوار نفس کلیه و نفوس جزئیه که نوع دویم کلمات کتاب تکوینی است و لوح

محفوظ عبارت از این مرتبه است چرا که ظهور تمام کلمات کتاب تکوینی در مقام توحید حاصل گردد

مراد که در روایت یاد رقم قلم است قوه و اجمال حروف است که در لوح مشروح و مفصل گردد

و مراد از میم که مجد الله یا ملک الله است اشاره بمرتبهٔ سیم انواع محجوبات که حق تعالی آن را تجدید

کرده است بقدر خود و آن اشاره بعالم ملک از اجسام و اعراض از نسب و اوضاع و غیرها میباشد

و در بعضی دعاها که عریف الکبریاء کتب تعالی اطلاق شده اشاره باین مرتبه است پس او است

صاحب مجد و ملک و کبریاء که نوع سیم کلمات کتاب تکوینی است و لوح محو و اثبات اسم

اشاره باین عالم است که قابل تغیر و تبدل است بخلاف عالمین سابقین که ثابت

و محفوظ است و این عوالم ثلثه صفات حق است که خود را بآثار و افعال خود باین وجه

وصف کرده است چرا که فعل صفت فاعل و اثر صفت مؤثر است پس با اشاره

بمعقولات عقلیه و سین اشاره بمعقولات نفسیه و میم اشاره بمعقولات جسمانیه

است که اسماء این سه حرف عددیست و ظواهر آن بواطن و مدارک آن اسرار است و کلمات

ثلثه آنها [illegible] رحیم [illegible] اسماء حروف ثلثه است چرا که بحرف با اشاره

باسم الله ثلثه و مراد از سین اسم رحمن و مراد از میم رحیم است یا بمعنی که الله سبحانه موصوف است
و الوهیت صفت اوست و باء محل آن صفت و صورت اوست و باز رحمان تعالی موصوف است
رحمانیت صفت اوست و سین محل آن و صورت اوست و رحیم عزوجل موصوف است
و رحیمیت صفت اوست و میم محل آن و صورت اوست پس باء صورت
الوهیت است که جامع صفات قدس و تنزیه مثل سبحان و قدوس و عزیز و غیر ذلک
آن و از جامع صفات اضافه مثل علیم و بصیر و قادر و مدرک و امثال آنها و مابین جامع صفات
خلق مثل خالق و رازق و معطی و امثال آنها میباشد و سین صورت صفت رحمانیت
میباشد که جامع صفات اضافه و صفات خلق است و میم صورت رحیمیت که جامع صفات
خلق است میباشد پس الوهیت که عبارت از عالم جبروت یعنی عقول و معانی مجرده
میباشد محل آن دهر علوی است و حرف باء صورت رتبهٔ آن و محل اوست و الف
قائم در لفظ الله صورت معنی اوست و رحمانیت که عبارت از عالم ملکوت یعنی نفوس و صور
مجرده است محل آن دهر سفلی است و حرف سین صورت رتبهٔ او و محل اوست و الف مسقط
در لفظ رحمن صورت معنی آن است و رحیمیت که عبارت از عالم ملک یعنی اجسام مادیه
عنصریه است محل آن زمان است و حرف میم صورت رتبهٔ آن و محل آنست و الف را که
در رحیم صورت معنی اوست و نقطه که ام الکتاب و ظاهر در عالم سریان است جمیع الجمیع آن آ

ثلث

ثلث و مسمیات ثلث یعنی عوالم ثلث میباشد پس آن کلمهٔ جامعه که اول ظهور
حق است کلمات و صفات ثلث مفصله در مراتب عوالم ثلث ظاهر گردانیده است
هم صفات بترتیب مذکور ظهور حق است که خود را ابعاد و جهات آن صفات توقیف و تبیین
کرده است تا آنکه بسم الله ثلثه الله و رحمان و رحیم تصریح به تفصیل مربوبات عوالم ثلثه
کرده است و تا آنکه بحروف ثلثه بسم تلویح بان انواع ثلثه نموده و تا آنکه در نقطهٔ تحت
باء تضمین آن مفصلات ثلثه نموده جمیع الجمیع و طرز که پس معنی رحیم که صفات
خلق و اجسام زمانیه است در معنی رحمان که جامع صفات اضافه و خلق است تضمین شده
و معنی رحمان هم در معنی الله که جامع صفات تنزیهیه و اضافه و خلق است تضمین شده
و معانی کلمات ثلثه مفصله در حروف بسم بنحو اجمال تضمین گشته و اسرار حروف ثلثه
بسم در نقطهٔ تحت باء تضمین گردیده پس نقطه است سر و سر السر و سر مستتر و سر
مقنع بالسر و این کلام مأخوذ از قول صادق ع است که فرموده ان امرنا هو الحق
وحق الحق وهو الظاهر وباطن الظاهر وباطن الباطن وهو السر
وسر السر والسر المستتر وسر مقنع بالسر **تحقیق** مد الکه لفظ بسم
پیش از دخول حرف باء مهموز الفاء یعنی اسم بعد دخول باء و کثرت استعمال الف بدرج افتاده
و تحقیق آن مطلب موقوف به تبیین مخارج الف و باء است عزیز بن حروف در نزد علماء

بر سبیل اختصار شروع شد بنابراین گوییم چنانچه کلمات کتاب تکوین حروف تدوینیه تکوینیه است
همچنین کلمات کتاب تدوین حروف تکوینیه است مبدا کلمه مبدء حروف الف است و آن
بر سه قسم است الف متحرک است که اول حروف و مسمات بهمزه است
الف لینیه است الف مطلقه که بمنزله جنس شامل قسمین است و این مخارج حروف جاری
در صحاح لغت لهذا حروف بنا بر این موافق مذهب اهل تهامه می شود که حروف را بیست و نه
عدد شمرده اند که لام الف لهذا [illegible] و بیش از یارا حروف علیحده حساب کرده اند
بر الف لینیه را از جمله حروف شمرده اند و بعض علمای جفر و تجوید هر دو الف را
یکی شمرده اند گویا که گفته که الف متحرکه را که اول حروف است واما الف لینیه
از سایر حروف نیست بلکه ام الحروف است که با هر یک جمع می شود مثل اجتماع مطلق
با مقید است که هر یک شعبه از آن و حصه از وست حرف مستقل علیحده نیست و مخرج علیحده
مثل سایر حروف ندارد و مراد از نفس رحمانی است که صادر اول از مشیت و ماده
حروف مقطعات و کلمات تکوینات مشیت شد که همه صفات بروز و ظهور است و مراد از الف
متحرکه عقل کل است که اول حروف کونیه است بحکم اینکه تدوین مطابق تکوین واقع گردید است
هم چنانکه در خلق تکوین عقل کل که اختراع ثانی است و بواسطه مشیت که اختراع اول است
خلق کرده شده همچنین در خلق تدوین الف متحرکه که مطابق عقل کل است بواسطه نقطه لفظیه

جفر ربی قسم است حروف معنویه و لفظیه است اما اول عبارت از وجوه نقطه مشیت است
که افعال حقیقیه معنویه است با متعلقات آن وجوه که معقولات معنویه است مثل
عقول و نفوس بسیطه و اما ثانی عبارت از افعال ظاهریه و معقولات آنهاست
مثل مواد و صور اجسام و کتب نیست در اینکه ظواهر محال آن بواطن و متعلق آنهاست
چرا که ظاهر چون تمام شد تقاضا کند وجود باطن را و تعلق آن را با و مثل جسم انسان
چون تمام شد خلقت او از آلات و اسباب روح پس تقاضا کند خلقت روح و تعلق
آن را با و همچنین حروف چون مرتب شد بنظم طبیعی از مناسبات ذاتیه بعضی
بعضی در صور و عدد و طبایع و تراکیب و تباعض و نظایر و نظایر و امثال آنها
مثل رفع و تنزل و تبدیل و تولد و قلب و طمس و فتح و حرکات و تفخیم و ترقیق و شده
و لین و توسط و جهر و قلقله و غیر آنها که در کتب علمای جفر مذکور است تقاضا می کند
افعال باطنیه صنعیه و تعلق آنها را بآن چرا که در موضع خود مبرهن است که دلالات
الفاظ بمعانی بمناسبات ذاتیه طبیعیه است مثل اعیان خارجیه که هر یک از ابدان
بروحی از ارواح مناسبت ذاتیه دارد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید اگر دلالت الفاظ
بمجرد وضع واعتباریه باشد ترجیح بلا مرجح لازم آید از این جهت است که در میان
الفاظ اسم حکم اتباع و [illegible] که از مجهول المضمر [illegible] تفصیل [illegible] اسرار

لهذا

که مطابق مشیت است اختراع شده و باز چنانچه بواسطهٔ عقل کل نفس کلیه اختراع گشته اسم خلق
حرف باء بواسطه الف متحرکه خلق گشته بجهت آنکه حرف باء عبارت از تکریر الف لیّنته و از نقطه
قیام الف است که از برای الف متحرک قد از
قیام است است که الف در عدد یک و باء دو است چرا که آن در رتبه اول و این در رتبه ثانیست
همچنانکه عقل کل بسبب نقطه بتکثر صور نفس کلی شد که مرکب از نقطهٔ عقل و هیئت خاصه نفس است
که عقل مندرج در نفس و ظاهر آن باصفت است همچنین حرف الف که منبسط و ممتد شده
حرف باء ظاهر گشته در ضمن آن درج گشته و اینست سرّ درج شدن الف اوّل اسم در باء
بسم لهذا ابتداء کتاب تدوینی که لوح محفوظات حرف باء که نفس کل است درج و مخفی گردیده از
این جهت است که گفتیم باء بسم الله همان باء است که عقل کل و مسمّای الف است گفته‌ایم چرا که باء
ظاهر الف باطن و اسم آن مسمّی و صفت آن ذات غیبیست لهذا حضرت فرموده که ظاهر گردید
موجودات از باء بسم الله چرا که او است صورت نفس کلی و لوح محفوظ و معلوم است که ظهور حروف
و کلمات در مرتبه لوح و محل کتابت است اما در مرتبه دوات که مداد و نون قلم هیچ حروف را
اختصاص بصورتی نیست بلکه مداد ماده صور حروف است که در لوح ظاهر و مصور بصور مختلفه گردد
سرّ مجمل در آنکه اسم در صحیح و بسم یا تمّوت بی حرف واو که در عدد شش است شاید اشعار
بشته کم و کیف و مکان و وقت و رتبه و جهت میباشد که متمّمات و مشخصات وجود شیٔ هستند

دا اهیات

و اهیهات مجدّدات احوال انسان در وقت تخلق او در ایام سته عینی یوم الاول حیث و آن
یوم نطفه است و یوم الاثنین و آن یوم علقه است و یوم الثلثاء و آن یوم مضغه است
و یوم الاربعاء و آن یوم عظام است و یوم الخمیس و آن یوم لحمات و یوم الجمعه و آن یوم نشأ
خلق آخر است چونکه اصل هر شیٔ بوجود و ماهیت یعنی ماده و صورت شیٔ است الا اعراض
سته و سایر حدود و اطوار ایام سته اگرچه موجب در خلقت شیٔ است لکن مخفی و منطوی
در ضمن وجود است که بود آن هم بهیکل و صورت است لهذا واو که حرف علت است از لفظ اسم
حذف شده الف که شاید اشاره است عوض از آن گشته آنهم در باطن حرف باء مندرج
است و اگرچه مبدء عالم تکوین عبارت از الف قائم عقل کل است که از امتداد نقطه
مشیت اختراع شده و سببیت که مبدء عالم تکوین نیست بنا بقاعده آنکه کتابت
در هم چیز مطابق باهم میباشند الف باشد نه حرف باء لکن وجود عقل که از نفحات
مخفی و غیب است مثل نقطه و الف منعطفه که تمامیت ظهور آن و تکمیل آن وقتی
حاصل گردد که بواسطه انبساط آن حرف باء ظاهر گردد چرا که ماده بدون صورت
ظهوری ندارد بلکه ظهورش عین ظهور صورت خاصه است و جنس بدون فصل
متحصل نمیشود مداد که ماده حروف و قوّه و اسباب آنهاست قبل از تصوّر بصور
حروف فعلیت و ظهوری ندارد اینست سرّ آنکه بعض از علمای جفر الف را حرف علّت

از حروف بیست و هشت نشمرده اند همچنانکه اتمام فعل مشیت بالف است که تا کند اوست
و هم چنین کمال عقل که مخترع از مشیت است بواسطه نفس که بالف ابداع شده مستتب است هم چنین
اتمام الف منبسط بظهور حرف باء است لهذا ابتداء کتاب تدوینی و تطبیق تکوینی حرف
باء شد نه الف که در غیبت آن درج و تفصیل گشته استقامت الف که عبارت از امتداد
فقط است ش لا بتجرد اوست که مطلق از ضد و سایر حروف است اقرب بنقطه است در
عدم عرض و عمق لهذا در ترتیب مقدم بجمیع حروف گشته اگرچه طول دارد که سبب بینونیت اوست
از نقطه که هیچ ندارد لکن طولش هم استدلال بر شرط است که بهیئت هر حرفی جمع میشود
خودش ظهوری و صورت علیحده ندارد و کلیه حرف باء که هم طول دارد که از قیام الف
حاصل است هم عرض که از انبساط آنست و هم عمق که از نقطه تحت باء حاصل است چون
مشتمل بر ابعاد ثلثه است لهذا منشاء ظهور تمام نقطه و الف شده است که امتداد الف امد
اجزاء ثلثه است که بربع افتاده است که ابتداء کتاب تکوینی لوح محفوظ نفس کلی شده است
که مبدء ظهور تمام عقل کل است و مبداء کتاب تدوینی اسم حرف باء که ظهور تمام الف است
تکوینیه حرف واو که در رسم ش ۶ بعدا ستة و جهات سته و ایام سته است که متممات
ظهور نفس کلیه است در اطوار تنزلات و ترقیات آن چون ظهور با الف مستقل
نبوده اند بلکه سبب ظهور موروف اعراض هستند که ظهور افعال غایب و محوز در حیث ظهور عن

میباشد

میباشد لهذا واو حذف شد الف در اول اسم که بسم الله بظهور و احد است عوض از آن بر سر آن
آنهم بسبب آنچه ذکر گردید در باطن حرف باء مندرج افتاد بهمین جهت واو در مرکز که اصلش
کون لوه که بر ش لا با عرابی سته است حذف گردید **نکته** بدانکه نقطه تحت باء بیاء و نقطه
تاء و ثاء است در فوق و نقطه ثاء ثلثه تاست چنانچه نقطه معنویه که در غیب حروفات
باء الاشتراک است که حروف مرکب از تکرار آن است همچنین باید باز در میان حروف
مهمله و معجمه نقطه لفظیه است که از وجود و عدم آن یا از تکرار آن یکدفعه یا دو دفعه امتیاز
مابین حروف حاصل شود گاه بمفاد ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده در تحت
حرف باء متجلی گردد و گاه بمفاد ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله
در فوق حرف تاء و خاء و ذال ظاهر گردد و گاه بمضمون ما رایت شیئا الا
و رایت الله فیه در جوف حرف جیم و نون پیدا شود پس او است باء الاشتراک
و او است باء الامتیاز و او است فوق و او است تحت و او است وسط اینست سر اینما
تولوا فثم وجه الله چراکه نقطه است بوز دلایت و وجه الله که همه جا جلوه دارد
از تکرار آن توهم شرک و شریک میشود که ثنویه و ثنین و ثالث ثلثه گفته اند
سنا شد بر چشم ارادرا بر نیان خو لا حریر دپرند نام حق یکی نه چون شاید
که آب ای و روح قدس نهند نیز هان نقطه که آیت حی و منتد اعلا است

کاه درکتابت بای کجی بنظر آید در فوق تا ء مشنات چو تا کرده و کاه در تا ء شنت ثا ء
منظر شو لا اله الا الله وحده لا شریك له فردًا احدًا صمدًا
لم یتخذ صاحبةً ولا ولدًا **رق منشور** بابی که ثابت را بنفس کلیه است
حرف ظلمانی است سوای آن از حروف ظلمانیه در بسمله موجود نیست و مراد از حروف
ظلمانیه حروف ابجد و ذ قشت ثخذ ضظغ میباشد واما حروف نورانیه
که در اوایل سورست عبارتست از اهحطی کلمس سعص فی میباشد حقتعالی حرف با را
اول قرآن کرد چرا که اوست تعین اول ظلمت حجاب محبیت که باعث احتجاب نور
وجود مطلق است باقی حروف بسمله غیر با همه نورانیست است نور مطلق نقطه ظلمت
نوت با محتجب کعبه زیرا که الکن در کتابت و نوشتن در فوق واقع میباشد هم اوست
واسطه ظهور تام نقطه و هم اوست سبب اختفاء ذات نقطه از حیث الذی خلق
اینست معنی کلام حضرت امیر که تجلی لها بها وبها امتنع منها چرکه سبب
الصاق نور نقطه بابا و صلواه ان ظاهر شده است حرف باء است که با در کلام
عرب از برای الصاق و استعانت استعمال کرده ولا یخفی انه لما لاح
نور السعادة للکباء سر نوطة سرادق باهتة فی ب لبسة غیر اهله
دنفسه لیقتبس کمال النور من النقطة اوید بهدی لا انفسه تودی من جانب

شجرة

شجرة الالف الذی فی اسم الله اضع بحیث ای وصف فوادك انك بالواد المقدس
وانت محل التنبیه والدرس لامقام لك فی وادی تقدیس النقطة اذ یخلع ثوب ذاتك
وجود نفسك تاخذ زمامه ید التوفیق فابسطاکت لواء الالف من بسط الظل
من ذی ظل والله كتابه بقدر امتداد الف فرشت نفسها اطلاله الهند القایم فعلمت
ان فی مهابه اذ لا وجود الظل الا بالشخص الم تر الی ربك کیف مد الظل ای الی النقطة
کیف مدت الالف واسطة لیوصد منه الباء المحدود فی الظاهر دلوث لعلیه کنا
بانذراج الالف فیه والقاء فی محله ثم حل الشمس النقطة دلیلا علی ظهور الباء
وظهور فقبضه الی نفسه بالغة الالف المنبسط فیه قبضًا یسیرًا الحیث صار نقطة
ظهورها وجهًا اهذا المعنی قوله عم العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد فی
العبودیة وجد فی الربوبیة وما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة فافهم تم در
من قال قد طاشت النقطة فی الدایرة فلم تزل فی ذاتها حایرة اینست سر آنکه تد
بسم الله در نوشتن طولانی وکشیده میباشد چنانکه در اول سور قرآن مشهور است
تا این مسئله ظاهر دلیل استدلال معنوی الف شود که در باء مندرج است پس با مطول
خلیفه قایم از الف است صورت که در مقام الف محمد آن قایم مقام شده
الف مشتق از الفت است لهذا الفت گرفته بحرف باء بنحوی منبسط گشته که علی

باشد الف مطلقه است که از عین تجرد متصور بصورت هر حرف شده چنانکه می‌گوید
چراکه با الف مبسوط و جیم الف معوج الطرفین است و دال دو الف منحنی
الوسط و سین چهار الف است که هر دندانه‌اش یک الف است و نقش الف
منحنی و مبسوط است و بر این قیاس است باقی حروف این در صورت است اما در معنی
باز الف در زبر و بینات حروف وقت تهجی و تلفظ مصحوب است چنانکه می‌گوید الف
کا با و تا و ثا و جیم و حا و خا و دال تا آخر حروف چراکه با در بینه جیم است باز
الف دارد زیرا که نقطه از عالم غیب بعالم شهادت نزول کند الف گردد که آن
باز نقطه در تمام وجه طریک است شعر تجلی المحبوب من کل وجهة فشاهده
فی کل معنی و صورة للاخ الاوحد ایا لامعا کالشمس فی کل ذرة
تبسط فی کل المعانی بصورة بعید من الاشیاء لا متباین قریب
من الاشیاء لا بمعیته فوجد تسرطو تر بین کثرة وکثرتنا منفیة
عند وحدته هذا بحار بین الوحدة النقطة التی لانه خلو منه من غیر نسبة
جمله معترضه از بعض مرویست که ما تدخل الشوکة فی رجل احدکم الا
وجدت المها فی هر خلل عن هذا تا بریک از شما کم اکنه الم آن رنج می‌یابم چرا
که نقطه ولایت مطلقه بمنزله روح و حروف اجزاء و افراد عالم بمنزله بدن و اعضا نفس است

اگر

اگر المی بهر عضوی از اعضای شخص رسد البته روح شخص متألم میشود این دلیل اتحاد است
که در میان روح و بدن هست و نیز بسبب اینکه حضرت فرمود اگر یکی از امت من معصیت می‌کند
من محزون میشوم اگر یکی طاعت میکند من خوشنود میشوم و در تفسیر لیغفر الله ما تقدم
من ذنبك وما تأخر آمده است که ذنوب امت او است که نسبت بحضرت داده شده
و استناد هم ذنوب است بآنجناب که خطه کهبه تأکید شعوری که در میان امت و آنجناب هست
زیرا که شعبه مشتق از شعاع است هم شعبه اغصان متشعب که میگوید هم راجع باشد
اصل میرسد است نمی بینی اگر ریشه درخت صحیح باشد هم شاخ و برگ سبز و تر سیراب شد
اگر اغصان و اوراق شجره علیلند و خشک گردند تو دلیل معیوب بار ریشه است اینها هم دلیل اتحاد
اصل با فروع است با تمثیل و سابق این لا گوییم بمعنی حلول و اتحاد که صوفیه گویند سؤال
اگر گوئی چرا الف در بسم الله الرحمن الرحیم محذوف شده است و در آیه اقرأ باسم ربک
مذکور گردیده جواب اینست که اسم در بسم الله مضاف بالله که جامع است اضافه شده است
و الله مستجمع جمیع صفات کمال است بنحو اطلاق و جمیع الجمیع مقید بصفتی دون صفتی نیست
اگر الف اسم حذف شود الف آنکه جامع است و دلالت بر آن میکند چرا که در مرتبه
جامعیت هر صفت کمال محتجبت الف قائم اسم عوض الف قائم محذوف است
کلمه فصفت رب که صفت خاصه است بمربوبیه محتاج است الف که اشاره

ربوبیت عقل کل است اگر صرف نشود عوض بدارد رب بلا مربوب باقی می ماند
محال است اتحاد با باء الف در مقام چرا که زوال عبودیت مستلزم زوال ربوبیت است
کمنکشف الوهیت که جامع است زوال کیفیت را جامعیت آن ضرر نمی کند لهذا به سبب
امتزاج الف با باء در این محل از لفظ اسقاط شده و هم چنین در خط حذف شده تا دلیل معیت
آن باشد **بینه** الف که بمعنی الفت است الفت داد ما بین حروف تا با یکدیگر ترکیب اوست
تالیف قلوب حروف خط و لفظ شد و تا وقتی که هم الفات مسوطه است که آنها را
با هم الفت داده است که هر یک غیر دیگری و متحد با اوست که با نقطه واحده پیشتر باشند
با هم اتحاد دارند و هم چنین الف ها و واو ها و راء و زاء که الفت در تحت هر یک در نقطه
واقع به سبب الف است پس اوست موجود در هجاء هر حرف که بعضی در صورت کتابت و بعضی در
صورت تلفظ عین اوست و با او متحد شده است الفت حروف این است تا و به قوله تعالی
لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبکم ولکن الله الف بینهم هر شی مجید اگر جمع
دو فی الارض را اتفاق و جمع کنی که الفت قلوب است نکنی نمیتوانم ملکه بنهم که او بسط است خط الف
قایم نور واحدیت مطلقه ما بین جمیع موجودات که کلمات کن تکوینی هستند لیکن عام چرا
که چون هر مطلق که جنس الاجناس است ما بین عقول و نفوس و جامع الف و لام و ما بین اجناس
اجسام بجسم مطلق و جسم نامی که جنس متوسط است الف و لام و ما بین انواع حیوان که بفصول

منوعه ناطق و صاهل و ناطق ممتاز زید که بجنس قریب حیوان الف و لام و هم چنین ما بین افراد
کثیره هر نوعی و صنفی را به صورت نوعیه و صنفیه که جهة جامعه آن کثرات است الف و لام
اسمی جنس مشترک جامع که مولف ما بین کثرات مختلفه است عبارت از حقیقت الف قایم وجه
مطلق است و سایر اجناس و انواع مشترک جامع وجوه و رود آن جمله المطلقه که بس
الف عقل کل و الفات سایر عقول که اشعه آن نور مطلق است به سبب الفت و جهت جامعه
حروف و کلمات موجودات عالم تکوینی می باشد فهو المولف باء لقد الله الف الذی هو
نسبة الحق الی الخلق وصفة ظهوره له کم حروف الکلمات کلها اذ الالف المبسوط
القیوم جامع لمراتب الوجود کلها مثل نور السراج المنبسط الممتد الذی هو صفة ظهور
ان رائی ب فهو الجامع و المولف بین الاشعة المختلفة شدة و ضعفا کجملة
الفواید المستنبدة قربا و بعدا من مبدء السراج المنیر الا جهل و رب الالف من
محل النقطة سبقت له منها الف ایته ... حکمه فی الواسطة و البرایة **تبصرة**
چونکه اول بسط الف سبب ظهور صورت باء است لهذا در اول اسم بسط واقع
شده یعنی اوست بسط اول الف در صورت باء که لوح محفوظ و سبب حفظ و بقای
حروف نفوس است لهذا در اول اسم باقی ظاهر شده و از کلمه پیکره بصورت تام در
مرتبه نفس ناطقه جمع گردد که کمال ظهور عقل و نقطه نفس است که مدرک کلیات است

نخبه و مدرک جزئیات بواسطه حواس است لهذا در اول اسم بصیر واقع گشته و باز مناط
علق کامل و ایجاد تام که معنی براء است وجود نفس است لهذا در اینجا این اسم باری متمکن گردید
و باز در عالم ذر که حق سبحانه طلب قبول وجود از قابلیات اشیا کرد بقول الست بربکم
جواب این سؤال که عبارت از قبول وجود تام است بنفس کلی صورت بست لهذا در اول
قول بلی واقع شده **فائده** چنانکه الف قایم که عقل کل است نفس ثانی حق است
چراکه نفس او عبارت از نقطه مشیت است و الف اگرچه معقول اول است که بواسطه
مشیت کونیه اضافات شده لکن بواسطه اینکه اضافات می‌شود از الف باء لهذا الف را
خراج هم می‌گویند و کیفیت این خراج آنست که الف بعد از نزول و تکرار که معنی انبساط
اوست صورت باء می‌شود در حالت اولی که قایم بود وحده لا شریک بعد از تکرار و انبساط
حالت ثانیه که معنی باء است اضافات کرد و صورت قیام الف این اطوار اکنایه از بساطت و وحدت
است و صورت انبساط این اطوار حسب کنایه از کثرت و تعدد آن است و مثل اطوار
خلقت انسان که اول نطفه است که صفت قیام و بساطت است یعنی حالت وحدت بود
کثرت و تعدد فاجزائه است مثل عقل کل که الف قایم معبر از اوست که جهت وحدت
و بساطت است کما قیل یا رب الالف التی لم تعطف و بنقطه [illegible] سر ملک الاحرف [illegible]
از نقطه مشیت حقیقت محمدیه و [illegible] مطلقه است که سر حروف کاینات و با جمل

انتهت

انتهت و مرتبه عظام مکسوة لحما که صفت انبساط نطفه و تکرار اوست حالت مغایرت
و کثرت است چراکه در این مرتبه هر یک از اعضا از سر و صدر و عین و ید و غیر
دیگری است مثل نفس کلیه و لوح محفوظ که بیشتر می‌شود از آن بحرف باء که مسماة بالف
مبسوط است چنانکه حق تعالی فرموده و کتاب مسطور فی رق منشور این الف
مبسوط یعنی باء که کنایه از تعدد و کثرت است چراکه هیئت نقش صورت باء اطلاق آن
است که نسبت بالف مشتمل کثرت و اجزاء است و باز بسبب انعطاف الف مبسوط باء
و مید آن صورت جیم اضافت می‌شود یعنی بعد از تحقق باء از تنزل الف حادث می‌شود
جیم از الف بواسطه باء چنانچه بعد از تحقق نفس کل از تنزل عقل کل حادث می‌شود
طبیعت کلیه از عقل کل بواسطه نفس کل همچنین که حدوث مراتب وجود کونی بترتیب
میگیرد و تنزل مبدء عالی است در مراتب سافله در هر یک بحسب هیئت آن شیء همچنین حدوث
حروف بترتیب تنزل الف است بحسب هیئات حروف و مراد از تنزل الف اطوار اوست
بطوری از اطوار خود که هیئت آن حرف است نه آنکه الف منقلب از ذات خود شود و باء گردد
که بعد باء الف باقی نمی‌ماند چراکه الف تنزل الف انبساط و تطور آن شکل بسبب حدوث
باء است و چون مید کند الف مبسوط باء میل کرده انبساط زند صورت جیم حادث
گردد که اگر انبساط تمام باشد از الف بواسطه باء دال حادث می‌شود نه جیم مثل این

که وسرّ آن است که طبع الف ابیض است و سبب حمرت میم صفرة که طبع باء است حادث

کرده چون حادث شود بیاض الف در صفرت باء و با هم مجتمع شوند از اجتماع بیاض و صفرت

حمرت که طبع جیم است حادث گردد این طریقه جاری است بر ترتیب بروج نه عناصر چنانچه

در مقدمه مذکور است و ایضاً دانست که باء ابداع ثانی است احداث شده است بعقل اراد

که مخلوق عین ابداع اول است لکن بواسطه الف که مخترع ثانی است که حادث شده است

نقطه مشیت که مخترع اول است و چون تنزل کند باء بمکرّر آن احداث میشود دال پس دال

احداث میشود از ابداع اول بواسطه باء و ماده دال گوهر دری است از اطوار تنزل باء و این

لطیف است تنزل باء که مکرّر اوست کنایه از تنزل جواهر نفسیه است بر جواهر جسمانیه که موالید

جسمیه است که صورت دال است احداث شده است از باء و آباء و مسوطتان بنحو اسقاطات

که باید بشد طرفین اولین هریک بطرف دیگری میل کند بجهت توافق آنها که از صورت

باء حاصل است هر دو شئ دو اصل است که باز از میان باء که ابداع ثانی است بجیم صورت حرف هاء

احداث میشود بنحوی که در میان الف و باء در تکوین جیم ذکر کردیم پس های اول باء و الف است

بوصلت جهت در دور اول که جیم از او حادث گردد و باز رو به میان تکرار آن که عبارت از مید

باء و جاء باشد پس دال حادث شد و در دور ثانی میل کرد بوصلت جهت اول در باء که جیم حادث

شد و بتکرار آن ثانیا میل کرد بر جیم پس هاء حادث شد باز به اینکه میان الف که الف

بامید

بامید باست چرا که الف قایم است میم قایم بر بسط است و باء مسبوط است و میم مبسوط

بر بر گو است از اینجا دفع شود توهم اینکه میان باء که عبارت از میان الف است پس

سی از برای باء و زاید بر میان الف که انبساط است نمی شود چرا که میم چون بطرفی شد

که جان طرف میل است پس نازل میشود از حالت اولی بحالت افقی الف که قایم است

میم آن انبساط است و باء که مبسوط است میم آن انبساط اطراف آن بطرف جیم

میشود حادث میشود صورتها و هم چنین تاثیر الف در سایر حروف بنوعی است که

ذکر اجمالا شد تفصیل آن در کتب جفر و علم خطاء مذکور است بدانکه حروف لفظیه

مظاهر حروف معنویه است و اطلاق دارد بمکیفه حروف کویم احد مرتبت حدانه

که مشیت است اراده کنیم یعنی مشیت که تعبیر میشود از آن بکلمه تامه و اعتبار دارد

باعتبار مبداء و خلق است که تقسیم میکنیم مشیت را با بساطت و وحدت ذاتیه نسبت

بمتعلقات متکثره با قسام اربعه **اول** نقطه و جهت است **دوم** الف و نفس

رحمانی است **سیم** حروف و سحاب مزجی است **چهارم** کلمه تامه است مثل کلمه لفظیه که مبدء

آن نقطه هواء ممتد از جوف بطن است که ممتد میشود بطرف مخارج حروف که

نفس رحمانی و الف است سیم تقطیع کرده بمخارج که حروف مقطعه گردد چهارم ترکیب

و تالیف حروف است که کلمه تامه میشود و مراد از حروف مرتبه ثالث است که حروف

مقطعه باشد و الا اطلاق تمام است که تمام آن کلمه می‌شود به وجوه آن کلمهٔ تامه مشیت که
هر یک مستلزم از محبت تعلق کرد چون مفاد انوجبلها العمق الاکبر
کلمه مشیت عمق در مطابق ابر اشیا بهر بند وجوه آن ورود آن را که تعلق
کلیات و جزئیات گرفته باز حروف اطلاق می‌شود پس آن وجوه حروف آن
کلمه است پس نقطهٔ تحت با که اشارت است به مرتبهٔ اولی مشیت است و الف منزم به
در با و اشارت است به مرتبهٔ دوم که الف قائم مقام مجمل کلمات است در باء که نفس کل و لوح
محفوظ است اشارت است به مرتبهٔ سیم که حروف مفصله مقطوعه در لوح است و اما سین بسم الله
که در عدد شصت است اشارت است به تفصیل الحروف بمقطعات چرا که با اشارت است به لوح کلی
که حاصل تفصیل حروف است میباشد و سین که سه عدد است اشارت است به تفاصیل حروف
است میباشد نوش(?) کلیه و جزئیه است که وجوه آن نفس کل و شعر آن است و اما میم
بسم الله که در عدد چهار است اشارت است به مرتبهٔ کلمهٔ تامه که جامع مراتب اربعه است میباشد
تاویل دیگر آنکه سین در مرتبهٔ چهار شش عدد است منفرد و اشارت است به ابعاد الی سته و ایام
و جهات سته که بهار ایام وجود و اطوار صنعت انسان است در مرتبهٔ با و بسم الله که
و سم دو جهات مقام وحدت و غیبوبیه است و او حذف شد اما در مرتبهٔ سین که
مقام تفصیل است ظاهر گردید و به اعتبار تعینات عشره که در طینت اجسام

ثانیه

ثانیه است و او تعبیرات لطائف می‌شود سین گردد تفصیل امیطلب در بیان معنی
میم ذکر می‌شود ان شاء الله از این جا معلوم می‌شود وجه لحوق با به سین چرا که با مقام
اطلاق لوح محفوظ و محل کلیات است و وجه آن که عبارت از حروف مفصله است
که سین اشارت است به آن نهایت تدقیق است با آن است که با سابق از سین است که
مطلق مقدم بر مقید و آن دفعه کل سابق بر وجوه کثیرهٔ جزئیه است و سین که
عبارت از مرتبهٔ جامعیت است کنایه از حقیقت محمدیه و دلیل مطلقه است
اینست که در تفسیر یس و القرآن الحکیم نوشته‌اند که یا حرف نداست و سین عبارت از
محمد میباشد چرا که او است حقیقت لوح محفوظ و قرآن حکیم که عبارت از جامعیت او است
حروف کتاب تدوین و اطعام را اجلال که قرآن حکیم عطف تفسیر سین است پس اوست
جامع حروف موجودات تکوینیه و حاکم آن تفاصیل که محکوم بحکم او میباشد و احادیث کثیره
وارد شده است که مجموع حرف نداء و منادا اسم گرامی آنحضرت است و در عیون
اخبار الرضا مروی است که سلام علی آل یس یعنی آل محمد بنا بر این واو برای
قسم است و مراد از قرآن حکیم باز آنحضرت است زیرا که قسم بذات بدون صفت
مقصور نیست و حقیقت جامعهٔ آنحضرت صفت کمال و جهت ظهور حق تعالی میباشد
و قرآن حکیم عبارت از معانی معقوله و کلمات متلوه است نه مرتبهٔ ذات

عیب که مجرّد از غیر ذات است یعنی قرآن حکیم یعنی یس یا که شأن لا تفصیل حروف است

موافق و مطابق است پس معنی یس والقرآن الحکیم این است که ای صفت معروف ذات

من که جامع حروف کون و تدوین هستی تو قرآن حکیم که حکم کننده ما بین حروف

مختلفه است قسم بعدل جامعیت و عظمت کلیت تو انک لمن المرسلین سرّ بزرگی تو از

مرسلین که از مقام وحدت و بساطت بمقام تفصیل و کثرت آمده و برای هدایت

آنها ارسال و مبعوث گشته تا حکم کنی ما بین آنها بعدل و حکمت و اما وجه آنکه تقدم شأن یس

بجامعیت او است مرتبه ثلثه متقدمه که آنهم مرتبه نقطه و الف و باء در یس حسب است

داوت مجمع کمالات و لوح منقش اوست چون حقیقت الف مندرج در با بوطاهر شده

که باء صورت معنی الف است و حقیقت نقطه که نفس کل است در صورت سین ظاهر

گشت که شأن لا یتقضیان محمل و شرح آن متن است و مرتبه علیحده دارد **تتمیم**

سه الحکیم میم پس از برای آن ملاحظات بملاحظ احاد عددش چهار است و بملاحظه عشرات

عددش چهل است اما بحسب رأی اول اشاره به جهت ارکان اربعه است چرا که هر موجودی

از مراتب وجود با وحدت نوعی یا شخصی مرکب از اجزاء اربعه است که متممات آن وجود و وحدت

میباشند مثل عالم وجود که بنای آن بارکان اربعه رزق و خلق و حیات و ممات است

چنانکه آیه الله خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم شاهد حال است و هم چنین

ارکان

ارکان عرش چهار است بانکه جهت واحد است و آن عبارت از انوار اربعه است نور

احمر منه احمرت الحمرة و نور اخضر منه اخضرت الخضرة و نور اصفر منه اصفرت الصفرة

و نور ابیض منه البیاض بهمین نفط حدیث است و هم چنین بیت المعمور که رابع

مرتبه الارکان است و حمله آن چهار ملک است مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل

و هم چنین دوران فلک عناصر بر چهار عنصر است آب و آتش و خاک و باد و از آن

و امثال هم مرکب از طبایع اربعه است مثل دم و بلغم و سودا و صفرا و کیفیات اربعه

حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و باز فصول سال چهار است ربیع و خریف

و صیف و شتاء و مدبر ریاح اربعه است مثل صبا و دبور و شمال و جنوب

اکوان اربعه چهار است وجود جنسی مشیت و وجود نوعی اراده و وجود صنفی اعیان

و وجود شخصی اجسام ارکان کعبه هم چهار است رکن یمانی رکن عراقی رکن شامی

رکن جنوبی و کلمات تکیه بنای اسلام بر آن است چهار است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله

و الله اکبر و حروف اسم اعظم چهار است توحید نیز بملاحظات و شیعیه است و اقسام توحید چهار است

توحید ذات توحید صفات توحید افعال توحید عبادت کتب منزله چهار است

انجیل و توراة و زبور و قرآن و آیات سجده واجب چهار است و سوره که سر قرآن است

و فاتحة الکتاب در آن است اسماء اربعه است الله رحمن و رحیم و بسم

دو حرف بسم الله که کلمه جامعه کتاب تدوینی است با الف مدرجه چهار است و هر یک از انها
حاملی از عوالم اربعه است ازل و سرمد و دهر و زمان به عبارة اخری لاهوت و جبروت و ملکوت
و ملک به عبارة اخری بیان و معانی و ابواب و حجت به عبارة اخری عالم مشیت و عالم عقول
و عالم نفوس و عالم اجسام یعنی وجود مطلق جنسی و وجود مقید نوعی و وجود مقید صنفی
و وجود مقید شخصی و به عبارة اخری بخار مستقل و دخان و سحاب مطر و سحاب متراکم و به عبارة
اخری رحمت و نفس رحمانی والحدان ثانی والعقد الثانی و به عبارة اخری سر و سر السر و سر
مستتر و سر مقنع بالسر و به عبارة اخری نقطه و الف و حروف مقطعه و کلمه تامه و عزیز
دل آدم خیر کلمه اگرچه واحد است الا بحسب تحلیل عقل منحل به اجزاء اربعه مذکوره است بالذات
بصیر است باعتبار متعلقات منقسم به چهار اجزاء میباشد و میم بسم الله اگرچه حرف واحد
لکن باعتبار عدد چهل داشتن اجزاء اربعه است که کلمه تامه و جمع تام مرکب از انهاست این
مراتب اربعه در مرتبه نقطه کتب به نحو بطون در وحدت تقمّص مندرج شده و اما در مرتبه
میم که شأن الامر تبه کمال و تمام وجود است به نحو تفصیل و مبانیت جمع و تقمّص کشته چرا که نقطه
نقطه که مشیت و ولایت مطلقه است در ضمن با که بهاء الله و عقل کل ولایت است
و ضمن سین که سناء الله و نفس کل ولایت است در ضمن میم که ملک الله و جسم تام و الکمل کلمات
هم در مرتبه میم که کلمه جامعه است مجتمع است و اما میم به لحاظ عشرات که چهل عدد است داشتن

بجهت

بجهت حسب صباح که مرتبه تخمیر طینت اهل عصمت میباشد که صورت تخمیر طینت آدم میباشد و بعین صباحاً
و لیلة ساعات باتکه صورت مستتر است که در وقت طینت آدم کبیر امر کرده شد نه
قبضه از افلاک تسعه و یک قبضه از خاک ارض دنیا از ارض ضخ کوه که مجموع قبضات عشره تمام شده نه تا
از طینت علیین و یکی از طینت سجین باهم مختلط و ممزوج کرد و حواس عشره انسان که پنج ظاهری
و پنج باطنی باشد از آن ده قبضه خلق شده چون طینت علیین لطافت و نورانیت داشت از
یک قبضه از طینت سجین ضعف شد که بسبب کثافت و کدورت آن طینت آدم قوام پذیرد و لا
نثر تبیّن مترتب کرد و آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و آیه من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها مبین آن قبضات عشره است که نه تا
در عین حسنات و خیرات است که از عالم نیز که طینت طاعت و حسنه است اخذ گشته و یکی که از
سجین اخذ شده طینت معصیت در عین شر و ردیئه است لهذا جزای عمل شر
یکی است و جزای عمل خیر ده است نه تا [illegible] که نه قبضه علیین است یکی هم در عوض
تبعیت آن یک قبضه سجین با آن قبضات تسعه است زیرا که تابع در حکم متبوع است
و توضیح این مطلب آنست که آدم چون عمل خیر کند صورت آن عمل در هر یک از مرایای افلاک
تسعه که درجات علیین است مرتسم و منقش گردد چرا که کل ضمن عدد آن بنسبه
و یک صورت هم در قبضه خاک چون تبدیل بحسنه بجهت تبعیت شد منقش

وعقد من یعمل مثقال ذرة خیرا یره یعنی آن حسنه که بعد از موت آن ده حسنه
می‌بیند و از آن مثال عشره محفوظ و متلذذ گردد و هم چنین در طرف عمل شر که و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره صورت کریه قبیح آنعمل را خواهد دید این آیه صریح است در تجسم
اعمال حسنه و سیئه که قابل رؤیت و مشاهده است و چون طینت آدم از آن حقایق عشره
مخمر شد پس دوران دارا از زاقی یعنی نه مرد و دست مربوط جهت کبار [illegible] بوجود ارکان
علویه و هر یک که به دو علی و یمانی راست و از وجود عامل سفلیه ثانیه که به یکصد ولی رای
و نه مطلق [illegible] مبسوطات [illegible] دست به الله [illegible]
حمره طینت آدم را با این وجود علوی کثیف امتزاج داده قوام بخشید و اوره اول
معدنی جسم آدم خلق شد و در دوره ثانیه نباتی نمو و تغذیه جسم می خلق شد و در دوره
ثالثه جسم حیوان متحرک بالاراده که عین زیرا که حقایق عشره در دوره اول تامات کامل

و در دوره رابعه ملکی انسانی شد چهار مراتب وجود متحقق گردید

و در دوره دوم بیست تا ست و در دوره سیم سی عدد می شود و در دوره چهارم چهل عدد
بالتمام رسد چرا که ده حقیقه در هر یک مرتبه از دورات مضحجب آن را نسخ و هجه می شود لکن
نحو لطیف که راجع بمزاج وحدت نیم کرده هر دوره لاحق جامع کمال دوره سابق و دارای
اوست با زیاده و علاوه که کمال آنمرتبه لاحق است مثلا هر چه در جسم معدنی هست در نباتی
هست با زیاده نمو و با زهر چه در نباتی است حیوان دارای اوست با زیاده حرکت بالاراده

و هر چه

و هر چه در حیوان هست در انسان هست با علاوه ناطقیت پس انسان است عالم صغیر
که جامع کمالات عالم کبیر است کلام حضرت امیر علیه السلام بهمین مطلب است که فرموده
اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر و انک فیک فلا تنظر و دوائک
منک فلا تبصر پس انسان جامع چهار مراتب وجود است که از ضرب حقایق عشره
بر دورات اربعه معدن و نبات و حیوان و انسان چهل عدد حاصل گردد
هم مشتمل و مقومات انسان است کلام مولوی معنوی اشاره باین مطلب تکوین است
که گفته **نظم** از جمادی مُردم و نامی شدم • از نما مُردم ز حیوان سر زدم • مُردم از
حیوانی و آدم شدم • پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم • لکن اینجا نظری است که
آنچه ظاهر از موت انعدام کمال سابق و از ظهار کمال لاحق است واما بنا بر بیان
ما هر لاحق جامع کمال سابق است با زیاده کمال لاحق چرا که هر یک از حقایق عشره
حصه از معدن و حصه از نبات و حصه از حیوان و حصه از انسان اخذ می کند لکن
نه بنحو تفصیل اجزاء بلکه اجزاء عشره معدن با اجزاء عشره نبات ترکیب یافته
بنحویکه کثرت مؤدی بوحدت شده و هم چنین آن اجزاء عشرین با اجزاء عشر
حیوانیت و انسانیت امتزاج و خلط شده که چهل اجزاء بعد از فعل و انفعال
مزاج واحد انها بترکیب عقدیه راجع گشته و باین چهل صباح تخمیر فطرت آدم

تکمیل یافته و آنچه واحد نامی سمی به تثلیث لیله است لا سیما اجزاء معدن و نبات و حیوان
گشته که لام میقات تکمیل موسی است و ایما به عشر است الا بعده اجزای انسانیت است
که بیابد آن اجزاء تثلیث تکمیل یافته با تمام میرسد قسمت میقات است اربعین لیله
است لا بت میت و تکمیل لام میقات موسی است با آن جهت مراتب وجه که هر یک
متمم و مقوم مبنیه انسان کامل است و الف لام تعریف هر که در عدد چهار است
است تا مرد بود است چراکه سبب تعریف و ظهور انسانیت تو باسطه آن اجزاء اربعین ا
هر یک فقط افعا او رخم مرکب و مجموع با هو مجموع مخفی و مضمر است لهذا از هر یک
ملیک که ظاهر است بیشتر گشته اما مجموع آن اجزاء لله از اجتماع ظاهر و منکشف است که باعث
تعریف و کشف انسان کامل گشته لام الف لام تعریف که در عدد سی است است لا با آن
تثلیث لیله میقات موسی است و الف که در عشرات ده عدد است است لا با تمیم به عشر
مربع شد و از این بیان عیان و واضح گشت که میم بسم که جامع مراتب اربعه متقدمه و اجزا
عشره قریبه است است لا گهی مراتب وجه است زیرا که میم است لا مرتبه ملک ولایت است
جامع مراتب نقطه و الف و حروف و کلمه تام است مع اضافه تعداد عشره که اجزاء ترکیب
جسمیت است چهار عدد تام میشود نشرق بدانکه لفظ الله مرکب از الف و دو لام و های است
بدین صورت ال ال ه و در کتابت الله که یک پنج انگشت و ست است لا

بپنج

سر پنجه ید اللهی است که ظهور قدرت حق از دست آنحضرت گشته در حدیث معتبر وارد شده
که چون حق سبحانه طینت آدم را با تمام رسانید انوار خمسه آل عبا را گرد در حوالی عرش رحمان
یافتند با بر حق از آن مقام اصلی به دست راست آدم منتقل گردیدند هر یک در یک انگشت
او قرار گرفت نور نبوی ص در انگشت ابهام و نور علوی در انگشت شهادت نور فاطمه در انگشت
سبابه دو نور حسنین در انگشت میانه و نور حسین در انگشت کوچک پنجم قرار گرفت الف الله
در مقابل انگشت ابهام و سر کشیده میان لفظ الله در مقابل سه انگشت وسطی
در مقابل انگشت کوچک است که در عدد پنج است است لا با حیثیت خامس آل عبا که نور
حسین است میشود زیرا که مرتبه خامس جامع اجزا انوار اربعه سابقه است اگرچه در ظاهر کوچک
و اسم حسین مصغر است لکن در باطن عدد ها که پنج است است لا با حیثیت صاحب آن
اسم مصغر است که مراتب اربعه هم در مرتبه خامس جمع و مندرج است چرا که او نیز
صفت اجتماع جمیع کمالات است مظهر آن اسم اعظم حق تعالی جامعه خمسه النجباست
لهذا صورت آن انوار خمسه که دست راست حضرت آدم است مشکل اسم الله است
نیز سر پنجه ید اللهی مظهر قدرت تام الوهیت است پنج انگشت ید الله است که جامع انوار
خمسه است صورت ها که انگشت کوچک است اگرچه جرم صغیر است در ظاهر اما در معنی که
عددش پنج است کنایه از این است که مشتاق اسم مصغر حسین که صاحب باب

صغیر صورت است جامع همهٔ آن مراتب از آنچه است بعضی مثل نقطه گفته باء با آنکه جزء منزل
یتجزی است متضمن مراتب الف و باء و سین و میم است بخواه اجمال لکن نقطه سر میم
تفصیل جامع آن مراتب است همین مراتب اربعه بسم که اکوان و وجوبات غیبیه است
در لفظ الله مجتمع و مندرج است با زیادهٔ مرتبهٔ نهایت حسینیه که معنی ها و آله است
که خامس جامع است همین هاء نقطهٔ غیبیه است که در اول بسم واقع گشته است هو الاول
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن بیان آنکه لفظ الله جامع صفات سبعه است
که معنی الوهیت است لفظا و معنی مطابقه الف اشارت به صفت حیات و اسم حی است
که مبادی جمیع وجوبات است شد و سریان الف در جمیع حروف چنانکه گذشت و لام اول اشارت
به صفت اراده است که جهت توجه حق است و محبت است در ایجاد خلق و بروز علم فاعلیت آن
احرف صفت اراده است و الف ثانی اشارت به صفت قدرت ساریه محیطه است چونکه در حقیقت
صفت قدرت علی صفت حیات است لهذا از هر دو الف تمیز شد تکرار الف کنایه
از وحدت هر دو صفت است بالذات اگرچه در ظهور دو صفت می باشد و لام دوم اشارت
به صفت علم است که در حقیقت صفت اراده یک و متحد بالذات است که از هر دو علم تعبیر
کعید دکرار لام اشارت به وحدت حقیقی و اثنینیت ظاهری است چون حیات و قدرت
هر دو جنبهٔ بطون و تجرد است لهذا با الف تعبیر شد و اما علم و اراده مستلزم کثرت

معلومات

معلومات و متعدد و مرادات است لهذا باللام که شبه الف است تکلیف لیله سبقات تعبیر است
تعبیر از این معنی گشت چون دو الف در حقیقت یک میباشد دو لام هم که یک است پس
مرجع آن تکرار برد صفت میباشد و هاء الله که کنایه از پنج صفات باقیه است از آن
صفات سبعه چون در حقیقت همه راجع به یک صفت است بالذات لهذا به یک حرف
هاء تعبیر از آن پنج صفت کرده که به کتابت عدد پنج میباشد تا در حقیقت همه راجع
به یک حقیقت است زیرا که پنج صفات سمع و بصر و کلام و حیات و ارادات که هاء
کنایه از این هاست و دو صفت علم و قدرت که الف و لام به سقوط تکرار کنایه از آنهاست
همه به یک حقیقت بسیط راجع است که به سبب تعلق آن به متعلقات منقسم به صفات سبعه میشود
اینست معنی الوهیت و لفظ جلاله که عبارت از استجماع صفات کمالیه است مراد که
دایرهٔ هاء کنایه از دایرهٔ امکان و عرش الرحمن است و ادوات کاف مستدیره که عمق آن
که عبارت از نشیب عین کلمه از قبل العمق بلدر میباشد و میان وسط دایره کنایه
از عمق اکبر امکان است و باز اوست عین الله الناظره و مرتبهٔ ولدیت مطلقه که نقطه
محیط عالم ایجادات الف و لام جلاله اشارت با بسطت و غیبوبیت الوهیت است که
به سبب تقیید فوقانی منحل با جزاء اربعه سابقه است یعنی مرتبهٔ نقطه و مرتبهٔ الف و مرتبهٔ
حروف بسیطه و مرتبهٔ کلمه تامه و دایرهٔ هاء اشارت با مرتبه جمع و حاطه است

که خامس جامع اربعه است همچنین حضرت جامعهٔ اربعه علی مرتبهٔ خامس است مثلثیت که علی
ارکان اربعه است نه شش ضخ عدد و احد با اربعه است که حضرت نبوی حکم هیئت اجتماعیه
اجزاء اربعه رتبهٔ خامس است که حاوی کل است هر یکی از اربعهٔ جزء آن کل است پس
منه حضرت النبی اینست که حقیقت محمدیه جامع آن حقایق اربعهٔ طلسیه است هر یک عضوی از
اعضای آن انسان کامل و قطعهٔ از وست چنانچه احادیث لحمک لحمی و دمک دمی و فاطمة
بضعة منی و علی منی و امثال شواهد ماست که محمد صورت محیط است و هر یکی از آن
انوار اربعه رکنی آن و جزء اوست سیم قمر شمال ای معیت غیبیه است و هاء جلاله که
نج لا کی مس آل عباست کنایه از جامعیت ظاهره است که مرتبه شهادت حسینیه
می‌باشد زیرا که در مرتبه شهادت آنجناب جامع آن اربعه طیبین و حد آن فرد ظاهر است
و انا من حسین بمنطبق شان است بجهت اینکه این رای تبعیض است حسین کل آن اجزاء
می‌باشد جایز نباید دانست که زبر و بینات حروف جلاله چهار حرف است بسایط الف سه
نامست و لام سه حرف است الف و لام سه حرف است و لام و میم با زبر سه حرف است و هاء
دو حرف است شان لا کیفی طلسیه چهار لفظ مخصوص است زیرا که شان بند نظام صفات
الوهیت و اسما کمال توحید و حسب قالی جلاله از حذف حروف مکرر است پنج حرف می‌شود
ال ف م هـ کنایه از انوار حضرت النجباء می‌باشد سلطانی و حرف هاء هیئت است اخ

ال

ال ال هـ و بینهٔ الف موافق اسم علی است در عدد چرا که الف قایم که عده حروف
جلاله است اشارت لا بمرتبهٔ ولایت مطلقه است که جامع کمالات عوالم ثلثه است
الف اشارت لا عالم غیب الغیوب و لام اشارت لا عالم برزخ است و میم اشارت لا عالم ملک و
شهادت است می‌بینی که مخرج ابتدای الف از غیب غیب صدر است که محل نیت
ظهور و شهادت آن و لام که وسط است از غیب ذهن خارج می‌شود لکن ظهور و
شهادتش محکوس است و فاء که حرف شفوی است ظاهر الشهادة است لهذا مبدء
الف که غیب مخفی است و هف عدد علی نیست که ولایت خارج است غیبیت
زبر الف خارج از رتبهٔ ولایت و از این رعدد علی است و بینهٔ الف که لام و فا است
موافق عدد اوست که لف بمعنی پیچیدن شیء است و ظاهر است که ولایت مرتبهٔ
حط که جمیع محجوبات تا آن پیچیده است می‌باشد پس باطن الف که مبدء منتهای
اوست کنایه از جهت غیبوبیه ذات حق است که عبارت از زبر الف است و اما
بینهٔ آن که جهت ظهور و بیان ذات است مخصوص ولایت است که مثل الف قایم حاطه
و استعداد دارد لهذا در عدد تمام حسب ولایت که علی است موافق است فافهم
الف در تلفظ سه حرف است هر یکی اشارت لا مرتبهٔ از مراتب ثلث ولایت است
همزه کنایه از غیب ولایت که نقطه تعبیر می‌شود می‌باشد و لام اشارت لا وجهات

وهر سه غیبیه برزخیه است که مرتبه متوسطه ولایت است از جهتی ارتباط بغیب دارد
واز جهتی ارتباط بشهادت دارد فاء که شفوی است اشاره بوجود است که جامع عالم
شهادت است که مرتبه منتهای مراتب ولایت است والف قایم در کتابت اسم سه مرتبه
دارد اول سر فوق آن که نقطه است اشاره بمرتبه غیب ولایت است دوم وسط امتداد
آن که اشاره بمرتبه متوسطه دهریه است که عبارت از امتداد مراتب وجوبات سیم
منتهای آن که عبارت از جهة ظهور وشهادت است مثل نقطه میم که حرف شفوی
مخفی است بهال نور ولایت که محوست کرا از نقطه غیب الغیب مثل الف خارج شده
امتداد وظهور یافته نزه بمراتب متوسطه برزخیه مثل لام کاز منتهی شده از غیب شهادت
وجوبات ثانیه مثل فاء کاز مستدیر شده بمرکز عالم شهادت مثل میم وکاف مستدیره
عالم نفسها کاز جامع مراتب عالیه وسافله گشته در عالم شهادت مثل هاء پس الف
حقیقت الوهیت که جامع جمیع مراتب وجوب وکمال است وهمه آن شئونات اطوار
تنزلات آن نور مطلق منبسط است وهمه تفاصیل آن نور اجمالا غیبت است پس هر
یک از حروف لفظ جلاله خواه زبر خواه بینه اشاره بمرتبه از مراتب تجلیات و
تنزلات نور ولایت است فهو عالم الغیب والشهادة وجامع وجوه الخیر والسعادة
صاحب القدر والقضاء والاراده وهو السید السامه وقائد القاده [illegible] انه

فایح

فایح عن صدق التشبیه والتعطیل مجرد عن التقسیم والتجسیم والتجنیس منزه عن التغیر
والتبدیل والتحویل هو المثل الاعلی والآیة الکبری والنبأ العظیم وانه لدینا
لعلی حکیم هو فی قربه بعید وهو فی بعده قریب هو قطب الله الذی دار علیه الکل قوم هاد
وهو مدبر الدهور والشهور الا الی الله تصیر الامور هو العبد المرزوق والنور المخلوق
لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] سواه **وصف** بدانکه الف آلیه
بچهار صنعت کرامت مشرف گشته اول صنعت راستی واستقامت دوم صنعت تجرد
وسادگی سیم صنعت تقدم ولایت چهارم صنعت سربلندی وکرامت
راستی آن کنایه از صراط مستقیم ولایت وسواء طریق هدایت است محبوب
سرو قامتی است که در آغوش جان در بر کشیده وخدنگ دلنشینی است که در میان
قاب قوسین صدر مقام او ادنی گزیده همه عرش راستونی است هم در گلشن ایجاد
سرو موزون است گاه از مطلع الله نور السموات والارض اشراق عکس
سایه حمایت بر سر فرق آب افگنده گاه از سر امتیاز در اوج لفظ جلاله دل از
مهر ماسوی برکنده گاه در کتف لواء حمد وثنا علم امتی را برافراخته گاه حرف
بشیوه راستی مفتاح در ایمان ساخته اما تجرد آن اشاره به بی نیازی وآزادی
اوست که مجرد از ضد وند ومنزه از قیود رنگ وبو است موصوف بصفت تنزیه

منبر آرا است تشبیه است از فیته علاقی رسته بمقام قرب احدیت پیوسته و اما سر عددی
آن شاه را بعث قدر و جلالت شان و ولایت و مصداق و رضا و مهد ناعلی
اوست صدارت نشین اعلی علیین و سرافراز اهل ایمان امیر مومنین با صدق و ثوق
که دوی علم علیم از بسم الله الرحمن الرحیم و اما تقدم آن شاه را رتبه تقدم است بر جمیع
مکونین و مبدوین هو الاول بدا اول ما خلق الله القلم و صاحب سبقه سیادت بنی و لد یعقوب
فایق او است بر فایق حروف لوح الواح القلم و ما یسطرون اگرچه الف نام دارد اما قدم
بر سلک حروف نگذارد به هیچ حرفی الفت نمی‌گیرد در مقام صمدیت نقطه استقامت
در زیده تغیر و حرکتی نمی‌پذیرد او صمت همه حروف فرع است او مجرد از کل است
پیوند هم پیوسته از این جهت الف وصل گویند که جهت وصل و اتصال حروف بیکدیگر
سبب او است آری او است شهنشه کشور معمور حروف و قاید لشکر منصور آن صفوف [illegible]
که چون ملازمان قصر نیابت بارگاه کلمه الله تعالی اول بسلام دری باید رفتن [illegible] بند
مقامات که چون بلبل بستان آهنگ نوای ثنای الحمد لله کند اول پای بسر و قد وی آرام
باید گرفتن صوفی و شراب [illegible] بیش که در صدر جریده ادنی مقام در درجه جلاله
محبوب دلکش است که از روی اقتدار در سرای ناز جا دارد هم از اعتدال و کبریای احدی
سربلندی گرفته و صیت آوازه اش چون [illegible] از ماهی تا ماهی رفته

واما لام الف از غایت تواضع و تماشا و اقبال نسبت همه کار لطف آمده گاه خود را
درمیان لفظ جلاله درج کند و گاه در صدر کلمه بشارت نفید کونین خرج میکند
گاه چون زاهدان قامت خود منحنی ساخته گاه چون عاشق پامال خود در قدم
ارباب حسن و جمال انداخته مناظره روزی الف سلام بغیبت که منظهر قلم تو (مناظره)
سطر لوح که استقامت شان را رتبتی قیم است و اینک رجال تو دلیل انفعال
شان است بحکم لوح است لفظ است که چون حق تعالی قلم را آفرید بعد از آن لوح را از کتم
عدم بفضل عالم وجود آورد قلم بر لوح اظهار رفعت جهل کرد گفت من از تو فاضلترم چراکه
من بر تو مستولی و مستعلیم تفوق بر تو دارم که تو فانی منی فاعلم اسم حروف سازم در وی
تو نگارم درجه هر که عالیتر قدر و قیمت او افزون تر است لوح گفت آری ترا مقام بحث
و ترفع است و مرا مرتبه تحمل و تواضع و نفع الالباب جز ایم تبه را رجحان معترف است
لاجرم تخته لوح مقبول افتاد و کلام قلم مملول باشد و علم بسبب تفاخر و عجب قلم را نظر
ایست منظور که باید تا سرش منشق شود هم چنان سرکشیده مدت ها [illegible]
بر حالت ساجد بر سر لوح ماند تا آن که عقده کار خود گشود منظور نظر عنایت شد
خطاب آمد که ای قلم سر بردار چون سر برآورد قطره از نوک قلم بر روی صفحه لوح افتاد
تا لوح الف دید لوح الف گرفت الف نام کردند چراکه اثر شبیه صفت موثر است

الف است که حجت الف قلم با لوح است لکن قلم است راست شعار رحمة که نشو ء اعوجاج
کبر و عجب را نشود که سخت است که قلم همیشه سر افکنده و سر بر زمین بر نهد چه غایت انکسار
دارد بهمین جهت که سر عجز و انکسار پیش آورده تا بمرتبه ای جامعیت که ذکر شد و الف را مشرف
گردانیدند چرا که الف نتیجهٔ قلم و در راستی شبیه اوست سرافرازی آن عجز
سرافرازی قلم است آیت که الف قلم و لام لوح در لفظ جلاله الله با اسم
الف کرده آمیزش یافته‌اند و از الف سایر حروف را در یافته‌اند **تشریح**
بدانکه حروف رحمن هم پنج حرف است راه اشاره بجهت و بسعهٔ ولایت است و اما
اشارات بحس و جمال حسن میباشد میم اشارت بحقیقت محمدیه است و الف مبسوط
اشارت بنقطه است و نون که در مرتبهٔ آحاد پنجاه در عدد پنج است اشارات اما حس
آن عبارت دایرهٔ مستدیره نون که مرد و مرکز نقطه ولایت غیبیه دوران کند به
از جامعیت جامعیت مقام شهادت است چون مرتبه رحمانیت بمعناه الرحمن
علی العرش استوی کمال انبساط و ظهور تمام صفات اضافیه دارد لهذا اعداد حروف
آن بیشتر از عدد حروف الله میباشد که اشارت بتفصیل بتقریر صورت است الف مبسوط
در رحمن کنایه از الف معنی است اگرچه در لفظ پنج حرف است که اشارات بقاء
حضرت الهیت است لکن مقام الوهیت که اسم اعظم است تنزیه است مرتبه جامعیت

احاطه

احاطه است و مقام رحمانیت که احاطه بوجود که بیانی کل ذی حق حقه مرتبهٔ جامعیت
احاطه و استیلای تفصیل تفویض است معلوم است که عدد انواع و حجب بیشتر
از عدد اجناس است را حرف است ضعیف نکند و کیف بنیه اسم مفتاح در
رحمت و اسم عنوان منشور رحمت است گاه حضور را فاید شکر ربنا سانو
و گاه بر در رحیم و رحمت طرح در اندازد اسرار رحمت او و سر دفتر رحمها
اوست حاجی هر صومعه رفت و نیاز است محرم حرم راز و نیاز است از دیگر سؤال
کردم که ای پیر ضعیف وای حقیر کیف در رحم مأمن چیز و برکت بچه قابلیت نشسته
بجانب حروف بچه برکت با دراز گفته گفت باری درازی که قبه کوتاه درستی ضروریات
تحقیق سخن است که ما ای برادر گوییم که بعد از ازدواج پدر قلم با ما در لوح در وجود
آمدیم در می از عالم غیب بجا که ما که غیر آن مردم را به برادر خود از ارزانی داشتیم
و در دامن فقر برادر داشتیم لاجرم مرا فاخله الدر کار روان رحمت رساننده برادرم
بجرم محبت نکردم در عین محرومیت زنم و در تب محرم که کنند بسبب شدت محبت دراهم
چون بار سر کشیده سیاه رحمت بخشند بروی بستر راحت ز شدند که رباعی
مهجوری سر نهادم در عین سرمه بای گرفت ر سر نهادم بدانکه اسم
رحیم اگرچه چهار حرف است لکن با الف را که با پنج است که اشارات المعانی

حقایق پنج آن او از رحمن است پس هر یکی از حروف بسم الله الرحمن الرحیم که در شرح پنج
حرف مبین شده است لا بحروف حقایق نیز حضرت النبی است هر یکی از حروف اکملیت
تامه اربعه در هر یکی از آنها متضمن و مندرج است کل در جمله خیر یعنی کل در جمیع چرا که هر یک
از حروف کلمات اربعه از شرر ل و تکرار الف مرتبط حصر کلیه شده و احد که هر یکی از
مراتب اعداد عبارت از تکرار است لکن صورت هر حرفی کنایه از مقامی از مقامات
ولایت مطلقه است چون مراتب ولایت بچهار مقام کلی تقسیم گشته چنانچه تفصیل آن
در ما سبق بیان شده پس هر کلمه از بسمله اشاره الا بمقام از آن مراتب اربعه است کتاب
تدوین بر طبق کتاب تکوین است چون اسم مقدم بر سمات است در ظهور لهذا اسم مقدم
بر لفظ الله و رحمن و رحیم است زیرا که اسم کنایه از کلمه تامه مشیت که منحل باجزاء
اربعه متقدم است می باشد چرا که ذکر آن اول و مظهر اول مشیت است کلمه اسم هم بر طبق
تکوین در ابتداء کتاب تدوین واقع گشته تا الظاهر عنوان الباطن و مطابقت اسم و مسمی
معلوم آید و چون مقام الوهیت که مرتبه استجماع کمالات که جامع اسما و تنزیهات است جهت
غیبوبت و اجمال است مقدم بر رحمانیت که جمیع صفات اضافیه و ظهورات می باشد اجمال
مقدم بر تفصیل مراتب رحمانیت است در رحمانیت اسم کمال لا بوجود است در هر پیه بر رحمانیت
مقدم بر رحیم که عالم ملک و زمان کثرات است می باشد چون در مرتبه رحمانیت تفصیل
وکثرت

و کثرت منظور است و در مرتبه رحیمیت که رحمه خاصه است خصوصیت منظور است
بنا بقاعده زیادة المبانی تدل علی زیادة المعانی رحمن پنج حرف است و رحیم چهار
حرف است الف را که در یاء رحیم در کتابت نیست پس زیاده حروف رحمان در
تلفظ دلالت بر زیاده معنی است نسبت برحیم در لفظ زیرا که آن رحمت شامله است
بر مؤمنین و کفار و رحیم رحمت خاصه بر مؤمنین است از بیان حروف مقطعه بسمله فارغ
شدیم حالا در بیان کلمات بسمله شروع می کنیم **قائمه ثانیه** در بیان نحو هر یک از
کلمات اربعه بسمله است بدانکه در ابتداء بلفظ اسم سر عجیب و نکته غریب است و
تحقیق مطلب مبتنی بر بیان معنی اسماء الله و اقسام آنهاست از امیر المؤمنین علیه السلام روایت
که الاسم ما انبأ عن المسمی فی اسم چیزی را گویند که مشعر بمسمی باشد صفت شیء را هم اسم
گویند چنانکه حضرت رضا علیه السلام فرموده الاسم صفة الموصوف پس هر صفت اسم است
و هر اسم صفت است اسم چیزی است که خبر دهد از معنی مطلق خواه ذات باشد خواه
صفات خواه لفظ باشد خواه معنی بنا برای واضح می شود که اسماء بر دو قسم است اسماء
لفظیه و اسماء معنویه زیرا که انبیاء و سمینا که بالفاظ شده معنی هر شیء شد نور شمس که
اسم اوست که دلالت بر او می کنند و دخان اسم آتش که دلالت بر او دارد از اینست
که جمیع خلق از ذوات و صفات اسماء الهیت بر حق تعالی که جمیع ذات و دلالت می کنند

بوجهیکه اتم از آن دلالت متصور نیست چرا که حق سبحانه شناخته نمی شود مگر بظهور آثار
خلق نمودن و ایجاد اشیاء و احداث آنها پس جمیع مصنوعات اسماء آثار و صفات فعلیه
حق تعالی میباشند پس نمی بینی مگر ذات واحده که واجب قدیم تعالی باشد هم اسماء
و صفات اوست چنانچه حضرت ع فرموده لیس شیء الا الله و اسمائه و صفاته این
مرتبه توحید است که نمی بیند موحد ذاتی که از برای آن صفات باشد مگر حقیقی از
ذوالجلال شریک نمی شود بلکه جمیع ماسوی الله از جواهر و اعراض اسماء و صفات حق است
که دلالت بر او می کند چنانکه اسماء لفظیه مثل الله و رازق و رحیم با اینکه مخلوقند دلالت
بر حق تعالی می کنند همچنین حقایق مخلوقات دلالت بر وجود حق می کنند که منبع صفات
علم و قدرت و سمع و بصر و حیات باشد پس موجودات اسم کلمه اسماء الله تعالی هستند
همچنانکه اهل بیت عصمت ع فرموده اند نحن الاسماء الحسنی امرکم الله ان تدعوه بها در زیارت
امیرالمؤمنین ع وارد شده السلام علیک اسم الله الرضی و وجهه المضیء یکی آیت و چون
در علو و شرافت و کثافت و نورانیت و ظلمانیت و اجمال و تفصیل و وسعت
و احاطت و ضیق و امثال اینها مختلف و متفاوت هستند پس در دلالت یعنی
اسم مختلف میباشند چرا که صنع هر قدر که اتقن و محکم باشد دلالت آن بر جلال
و کمال صانع اظهر و اتم میباشد زیرا که ظهور عظمت و جلال صانع در آن اتم

واکثرست

و اکثر است پس هر که اعظم بود و اوسع احاطه بود دلالت آن اتم و اظهر باشد
پس اشیاء در اسمیت مختلفند با همدیگر لهذا اشاره شده در دعای سحر ماه مبارک رمضان
اللهم انی اسئلک من اسمائک باکبرها و کل اسمائک کبیرة و از اینکه محمد
و آل او اشرف خلق و افضل و اکمل ایشانند که منبع خلق و اصل سلسله ایشانند
لهذا اشرف اسماء الله و اعظم و اکبر اسماء ایشان بوده و نیز وارد است فنحن المثل الاعلی
والدعوة الحسنی و این معنی در تنزیل اشاره گشته در دعائیکه بعد از هر رکعتی از نافله
لیل باید خواند و اسئلک الحسنی و امثالک العلیا و نعمتک التی لا تحصی و باکرم اسمائک
علیک و احبها الیک و اقربها منک وسیلة و اشرفها عندک منزلة و اجزلها لدیک
ثوابا و اسرعها فی الامور اجابة و باسمک المکنون المخزون الاکبر الاعز الاجل الذی
تحبه و تهواه الدعاء پس اسماء حسنی ائمه ع هستند از میان اسماء اکبر و اعظم اسماء
حضرت مولینا امیرالمؤمنین ع میباشد و اسم مکنون و مخزون رسول الله ص میباشد
و نباید تعجب و استبعاد از این مطلب و استغراب نمائی که خدا را غیر از آن حقایق طیبین
اسماء حسنی نیست هم چنانکه واضع تعالی تالیف حروف کلمات از حروف هیچ حیثیت
و جهت ترکیب که آنها را بعض به بعض ارتباط داده تا اینکه پیدا گردید از آن
تالیف و ترکیب هیئت تالیفیه که دلالت می کند بر حق سبحانه بوجهی که حروف ضعیف

تحقیق و اقل دلالت از جهات تکوینیه هستند بهمین جهت تالیف و تکوین کرد
حقیقت و ماهیت خلق را در بطلان بعض با بعض تا اینکه معدن شد از آن تالیف فائق
و محکم و متقن و دلالت بر توحید و سایر مراتب و مقامات حقیقه این ملفت و ماهیت عبارت
ازان فطرت است که در اخبار ائمه اطهار مذکور است کل مولود یولد علی الفطرة
الاسلام ولکن ابواه یهودانه و ینصرانه و در قرآن هم فطرة الله التی
فطر الناس علیها نازل است و صدوق رحمه در باب توحید ذکر کرده است
که فطرت عبارت از توحید است پس معنی آیه که خدا خلق کرده است خلق را بر فطرت است که
خلق کرده است آنها را بر ماهیت تالیفه ترکیبیه که دلالت می کند آن ماهیت بر توحید حق
و دلالت میکند کلمات و الفاظ منزه حق و قیوم و امثال این بر توحید حق و کمال او و مدلول
فرق و لکن از این باید دانست که مسمای اسماء اله حادثه ذات خدا است یا نه اگر گوئی بلی
ان نیز مردود است بجهت اینکه ذات حق مسمای بالفعل است و هم از این لفظ که
مسمای بالفعل کرده و شک نیست در امتناع وجه اول زیرا که کذب صریح است و تنها
لازم دارد که نباشد کمال الذات بالفعل بلکه حالت انتظار داشته بجز قبل از
اسم صلاحیت و امکان مسمی بودن باشد بعد از وضع اسم آن صلاحیت و امکان بالفعل گردد
و معلوم است که فرض امکان در وجوب متعذر و حکم عقل است پس باید قبل از وضع اسم

ممتر

مسمی نباشد و اتفاق کرده اند عقلا و اهل لغت بر اینکه مشتق پیش از تحقق مبدء
اشتقاق صدق نمیکند لکن خلاف کرده اند در اشتراط بقای مبدء در وقت صدق
و عدم آن از جهت گفته اند که اسم فاعل و مفعول بمعنی مضارع و مستقبل مجاز است
و الا پس جایز می شود زانی گفتن بر کسیکه زنا نکرده و سارق گفتن بر کسیکه دزدی
نکرده و ظالم گفتن بر کسیکه ظلم نکرده و صحت گفتن بر کسیکه نماز نکرده و بنا بر این باب کذب
منسد می شود و ابا میکند عقل سلیم و طبع مستقیم از این مطلب سقیم پس ذات الله
هستی نباید بشود پیش از وضع اسم مسمی می شود در رتبه ذات پس ثابت می شود
حالت در ذات حالیکه مسمی بشود حالتی که مسمی باشد ملاحظا پیش از وضع و بعد از
وضع و اختلاف حالات دلیل حدوث است حضرت امیر علیه السلام فرموده الیس له حال
حالا لیکون اولا قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون
باطنا علاوه باین لازم می آید که اثر مؤثر در ذات باشد زیرا که تغیر وضع تجدد لفظ است
بلکه اختلاف اسماء و دلالت بر حصول تغیر در ذات مسمی میکند چرا که قول بر اینکه ذات حق
پیش از وضع مسمی نبود بعد مسمی شد بعد از وضع اگر مستلزم فرق و تفاوت حالتین
نباشد بلکه حالت اولی علی حالت ثانیه باشد پس نفی مسمی بودن پیش از وضع معنی ندارد
و اثبات بعد اسم معین است اگر گوئی ما بین الحالتین فرقی هست پس تجدید ذات

بامری باید نشود تا فرق نشود آن امر قدیم نمی‌باشد و الا تخلف از ذات نمیکنند پس باید حادث
باید لازم می‌آید که ذات حق محل حوادث باشد و چون هر حادث محتاج بعلت است و صحیح نیست
که علت آن ذات باشد و الا دائما از ذات میتواند بشود چراکه مانع از تأخر با وجود
مقتضی ضروری نیست پس باید امر خارج از ذات من حیث هی باشد تا مقتضی آن تغیر در ذات باشد
مفروض این است که امر خارجی برای وضع بعض اسم و جهات اثر لفظ خاص بر ماهیت خاصه
متصور نیست پس لازم می‌آید که اثر موثر در ذات حق باشد و بطلان این بدیهی است پس باطل
می‌شود که اسم لفظی موضوع از برای ذات مقدس باشد تعالی عن ذلک علوا کبیرا قائل نیست
شده است در نزد محققین چنانچه سابقا اشاره کردیم که مابین لفظ و معنی مناسبت ذاتیه
هست یعنی میان هر لفظ و معنی آن نسبت مخصوصه هست که بسبب آن محقق می‌شود آن لفظ
بآن معنی نه معنی دیگر [illegible] مناسبت ذاتیه علت وضع خاص است و اگر فرض شود وضع لفظ
اسم بذات اقدس لازم می‌آید که حادث مناسب قدیم باشد و این باطل است زیراکه
مناسبت قدیم با ممکن ممکن نیست چراکه او ذات احدیت و وحدت محضه که غنی مطلق
از غیر است بدون شائبه فقر و مناسبت با ممکن ندارد و ممکن کثرت محضه است که فقیران
گفته اند بر ما کمینه ممکن زوج ترکیبی والفقیر المطلق اوست چنانچه حق تعالی فرموده
یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله الغنی و منزلت دیگر در میان

فقر

فقر مطلق و غنی مطلق نیست والا لازم آید که میان واجب و ممکن منزلت متوسطه باشد
و این لازم دارد که مخلوق بالذات در عین مخلوقیت مخلوق نباشد و عقل حاکم و
قاضی است ببطلان این چون نسبت باطل شد پس باطل میشود وضع اسم از برای ذات
اقدس و باز اتفاق کرده است عقلا بر اینکه اکوان اربعه حرکت و سکون و اقتران
و افتراق علامت حدوث است و ادله عقلیه و نقلیه هم بر ابطال دلالت میکند
و شکی نیست در اینکه مابین موضوع و موضوع له اقتران و ارتباط باید والا دلالت
متصور نمی‌شود در مطلق ارتباط و اقتران اتفاق کرده اند لکن اختلاف کرده اند
که این ارتباط بمجرد وضع واضع است یا بمناسبت واقعیه است اگر موضوع له
ذات اقدس باشد لازم می‌آید اقتران قدیم بحادث حضرت امیر ع فرموده
لشهادة الاقتران بالحدث الممتنع من الازل الممتنع من الحدث چون
اقتران باطل شد پس وضع باطل می‌شود زیراکه وضع عبارت از این است که دائما
موضوع را قرین موضوع له کرده اند و عکس آن تا اینکه اینقدر نیست تاثیر در دلالت
بر موضوع له بکند و این ظاهر است با اینکه اسم صفت مسمی است حضرت امیر ع فرموده
لشهادة کل الصفة والموصوف بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث و دلیل
دیگر باز اتفاق کرده اند بر اینکه وضع الفاظ و اسماء از برای معرفت و ان ده

د استقلال است و معلوم است که موقوف متعلق بذات حق نمی‌شود من حیث هی هی بلکه
متعلق می‌شود بجهة ظهور است حق در آن [illegible] پس در اینوقت فایده از برای
وضع اسم بر ذات مترتب می‌شود زیرا که ممتنع است موقوف ذات بذاته و هم چنین
افاده استقلال ذات اگر بگوئی که وضع در اینوقت از برای جهة ظهور ذات می‌شود
گوئیم که موضوع در اینوقت یا بسیط است یا مرکب معنی بسیط آنست که موضوع له ذات
وحدها با قطع نظر از جهة ظهور باشد این خلاف مفروض است و معنی مرکب آنست
که ذات با جهة ظهور موضوع له باشد پس مجموع مرکب از ذات و ظهور موضوع
له می‌شود این ظهور که جزء موضوع له در رتبهٔ واحد شد یا ذات است یا عین ذات
یا غیر ذات بنا بر عینیت ترکیب باطل است راجع بشق سابق می‌شود و بنا بر غیریت
یا حادث است یا قدیم بنا بر ثانی تعدد قدما لازم آید و اگر حادث است لازم می‌آید
ترکیب شیء از حادث و قدیم و این باطل است زیرا که حادث معدوم است در رتبهٔ قدیم
چگونه مجتمع می‌شود با او در رتبهٔ واحد تا آنکه متصف از امرین امر واحد باشد این
ممکن نیست مگر آنکه اجتماع امرین در صقع واحد باشد تا آنکه در میان آنها نسبت و ارتباط
متحقق گردد چنین یا باطل شد در رتبهٔ دیگری پس نسبت و ترکیب باطل می‌شود پس لازم آید
که ذات مرکب باشد و ترکیب متحقق نمی‌شود مگر [illegible] ذات الجزئین و نسبت

هر یک

هر یکی بدیگری لهذا حق تعالی فرموده و من کل شیء خلقنا زوجین و لهم یتفکرون
و رد حال [illegible] است و اما وضع بدون تصور موضوع له بکنهه او بوجه ما متصور نیست
در رتبهٔ ذات همین دو جهت نیست پس واضع و موضوع و موضوع له و تصور و نسبت
بین بین در رتبهٔ ذات بحت بسیط متحقق نیست و الا ترکیب لازم می‌آید این هم
مستلزم حدوث است اگر واضع مخلوق باشد تصور ذات بوجه تا اسم ممتنع است پس موضوع
له نمی‌تواند ذات بحته چون از این بیانات قطعیه واضح شد که وضع اسم لفظی یا معنوی
از برای ذات اقدس ممکن نیست پس ظاهر و محقق گردید که موضوع له اسماء لفظیه یا معنویه
ظهور ذات خاصه است که عبارت از ملتفات ظهور مطلق بعوارض خاصه است چرا که اسم
از برای ظاهر است و ذات غیب ظاهر نیست مگر بظهور آثار آن و ظهور هم بر دو قسم است
یا ظهور عام است که مسمی باسم عام است یا ظهور خاص است که مسمی باسم خاص است مثل زید که
اسم از برای ظهور عام کلی است که ساری بر جمیع ظهورات و احوال اوست چون ظاهر به
کتابت می‌شود گویند کاتب و چون ظاهر بقیام می‌شود گویند قایم چون ظاهر بقعود گردد گویند قاعد
و هم چنین از سایر صفات و اسماء دیگر هر یک مسمی باسم خاص است و این اسماء خاصه مشتق
در حین ظهور آثار او و بیش از ظهور و تعلق [illegible] بخلاف زید که اسم که مفاد ذات است
در حین ظهور آثار و قبل از آن [illegible] است پس قایم اسم ظهور زید است بقیام و اسم ذات زید

نیست والا پس قایم صفت زید نمی شود بلکه مستمر می باشد و قیام صفت می شود و بدیهی است که
قیام صفت زید نیست والا پس توصیف زید بقیام صحیح می شود و حال آنکه جایز نیست بگویی
زید قیام بلکه زید قایم صحیح است پس قایم مثال زید و ظهور اوست بقیام نه ذات زید است
با فرق نیست ما بین زید و قایم در توصیف و توقف و موصوف هر که عارف بقایم شده
عین موصوف زید است و معلوم است که حقیقت قایم صفت زید است و ظهور اوست نه
ذات اوست و لهذا نحاة گفته اند اسم فاعل و اسم مفعول نه اسم ذات چرا که
فاعل در رتبه ذات نیست زیرا که در صفات ذاتیه نیست والا باید تخلف از ذات نکند
و ذات موصوف بضد آن نشود مثل زید همیشه قایم باید بشود متصف بقاعد با صفت
دیگر که ضد قایم است نشود والا اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید از جهة وحدة محال است
بلکه قایم صفت فعلیه زید است از جهة ظهور ذات نه نفس ذات چونکه ظهور نفس ذات
نیست باید مقام آن مقام فعل شود که جهة اثر و خلق است بجهة اینکه واسطه میان فعل
و ذات متصور نیست که آنچه علم تعبیر می کنند از این اسماء باسماء افعال چرا که
ظهور منحصر برتبه فعل است لکن نه از این جهة که فعل است بلکه از جهة دلالت بر ذات است که
که اسم فاعل بفعل ضارب دلالت می کند بر ذات یا آنکه فعل عامل در اوست و مقوم
او و مقدم بر اوست نیست این عمل و تقدیم بمجرد لفظ فقط بلکه باعتبار مناسبات

حقیقیه

حقیقیه و شاء رتبه غیبیه است از نوع آنچه اشاره کردیم بدان پس آنچه که اسماء الهیه
وضع شده است برای آنها نیست مگر ظهورات متحققه در رتبه فعل آن ظهورات همان مقامات
و علاماتی است که لا تعطیل لها فی کل مکان چنانچه در دعای رجب از حجت علیه السلام مروی است و بمقاماتک
و علاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک لا فرق بینک و بینها الا
انهم عبادک و خلقک فتقها و رتقها بیدک بدؤها منک و عودها الیک اگر گویند بنابراین
اسماء همه اسماء افعال می شود مصداقی باسماء ذاتیه نمی ماند گوییم فرق بسیار است
که از اسماء الفاظ اراده می شود چونکه ذات بحت قدیم درک نمی شود بذاته بلکه توجه می شود
بسوی ذات بآیات و علامات او و بجهت قطع نظر می شود از خصوصیات مثل اینکه اگر خواهی
خطاب کنی بزید گویی یا قایم و از این خطاب اراده ات نمی کنی ظهور زید را بقیام بلکه این معنی به
قلب تو هم خطور نمی کند هرگز بلکه توجه و قصد تو بذات زید است تنها بدون لحاظ
جهت فعل و صفت پس مقصود از قول تو یا قایم عین ذات فقط است اگرچه لفظ از برای
ذات موضوع نشده بلکه وضع بعضی از صفات زید شده لکن مقصود از این خطاب
ذات است چرا که صفت در جنب ظهور ذات منمحق و مستهلک است بحیثیتی که ظهور فعل عین
ظهور ذات است پس التفات بلفظ و معنی بسوی ذات که بدون ملاحظه لفظ و معنی لکن چون
التفات بذات من حیث هی ممکن نیست آن اسم و صفت و دلیل توجه بذات که بدون

ملحوظ مدلول اسم و صفت مثل اینکه تو در وقت نظر بر مرآت التفات بصورت متقابل
خارجی میکنی هرگز بنفس زجاجه و صورت التفات نمی کنی بلکه حدود و هیئت آن عکس
از اعوجاج و استقامت و نهان ترجیح ملاحظه میکنند و توجه به این امور نیز میکنی با وجود اینکه صورت
مرآت مثال غیر و صفات و ذات لیس غایب که است اما غیر بسبب ظهور حقیقت و غایت
لیس نا ظر در وقت ارادهٔ مشاهدهٔ آن غیر التفات نمیکند و بمرآت و صورت بهیچ وجه
از وجوه همچنین قایم دلالت نمی کند مگر بصفت زید و ظهور ابقی ام لکن چون صفت
منظمی و طاری در جنب ذات است بلکه اوست دلیل در آن تصویر بذات است، قطع نظر از خصوصی
مدلول لفظ اسم اگرچه واسطه ظهور ذات نفس اسم و صفت است لکن ذات اظهر و اجلی
از صفت است زیرا که ظهور صفت بظهور ذات است و ظهور ذات بخود و لهذا پس صفت و حقّ زید
نمی شود مثل معنی حرفی که مستقل در مفهومیت نیست بلکه ملحوظ، الذات بمعنی اسم ذات
معنی حرفی بتبعیت آن ملحوظ است نه ملحوظ بالذات که مستقل در مفهومیت نیست بلکه ملحوظ بالذات
شیء اسمی است بمعنی حرفی به تبعیت آن ملحوظ است نه ملحوظ بالذات که مستقل در مفهومیت میشود
از معنی حرفی خارج کرده دیگر نظر بکنیم باسماء و صفات باین نظر اسماء ذاتیه و صفات
ذاتیه گوئیم، با قطع نظر از خصوصیات معانی اسماء و صفات اگر ملاحظه شود بنابراین اسماء
بجمیعها ذاتیه می شود پس چه معنی دارد تقسیم آنها بذاتیه و فعلیه گوئیم با چون نظر کنی

در اسماء و صفات

تو نظر میکنی که صورت در آن منتقش [است] در آن لکن از جهت اینکه مح

خود در سا نظر ایس با ظرافت اراده شده آن غیر التفات نمیکند و بمرآت و صورت بهیچ وجه هیچ

و تفصیل کن از آنها خصوصیات تعلقات و متعلقات و اضافات و قرانات نکته آنها به
آیت و دلیل معرفت ذات بکنی که تقدم بکنی از طرفی اسماء و صفات بکسوی ذات
غیب در این صورت جمیع اسماء و صفات ذاتیه می باشند چنانچه حضرت امیر علیه السلام فرموده
تعبیر و صفاته تفهیم و ذاته حقائقه و کنهه تفریق بینه و بین خلقه الحدیث صدوق الحمد
در توحید و عیون روایت کرده و لا تقسیم از جهت ملاحظات خصوصیات متقدم است چرا که
اسماء گاه اطلاق می شود و اراده می شود از آنها خصوصیات مدلولات وضعیه در مقام
اضافه و ارتباط و تعلق در این وقت جمیع اسماء و صفات فعلیه ذاته می باشند که متحقق در
مقام فعل و اراده می شوند با این لحاظ از صفات ذاتیه نیستند مثل اینکه بگوئی عالم
بگوئی و علم فی ازله بکنی که آنجا متعلق باشیاست که مطلق با ذات که از جهت وجوب
نطابق علم با معلوم و همچنین قدرت اضافیه که متعلق بمقدورات است با این لحاظ قدرت
و علم از صفات ذاتیه نمی شود زیرا که تعلق و ارتباط از صفات حدوث است و ذات
ممکن است پس جاری نمی شود بر حق تعالی چیزی که جاری کرده است بر غیر و دیگر قطع نظر
کن از اقتران و تعلق و ارتباط و توجه کن بسوی صرف ذات محض با قطع نظر از
جمیع تعلقات از این جهت صفات ذاتیه می شوند گفته می شود که اسم ذات است نه غیر
مقصود از اسماء الالهیه ذات است اگرچه موضوع بازاء ذات نیستند چنانچه در قایم

کفتیم که مراد از نداء ذات است قطع نظر از حیثیت خاصه که موضوع له لفظ وصفت او
پس بنا بانچه ذکر کردیم متبین گشت که مسمی بر وجهی اطلاق می شود که فهم اسم الملاک نکرد
ذات که مقصود مدلول است اراده می شود نه موضوع له و مدلول لفظ بی معنی و اشاره که
در حدیث شریف عبد الاسم دون المسمی فقد کفر و من عبد الاسم و المسمی و الاسم
فقد اشرک و من عبد المسمی دون الاسم بایقاع الاسم علیه فذاک التوحید پس مسمی در
این مقام اراده می شود از آنچه مقصود از اسم است و مراد از ذات که ذات الله سبحانه
سبحانه موضوع له چرا که عبادت صحیح نیست مگر بذات که مسمی اطلاق می شود اراده می شود
مدلول و موضوع له از این الفاظ اطلاق بر ذات سبحانه صحیح نیست و اینست که نفی کمالات
لام عم در کلام حق ان الله لیس بمسمی حتی یقرن باسم و موضوع له است این غایت
بغیر است در این مقام کسب ظاهر قول و کلام و آن مقامات باطل و حقیقت حال و احوالات
کتمان از اهل استدلال واجبست نمی شود درک سبب و دفاتر بلکه مخزون در ضمایر والسلام
علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی   اما مظهر آیات اسماء
قالی در اثم اظهار محتاج به بیان است مدعا آنکه حق سبحانه و تعالی چون خود ازلی است
که ذات غنی نتوان ادراک شی و خارج نتوان از وی شیء و احاطه میکند بر اشیاء و چونکه ممکن
در مقام امکان و فقر است پس نمیرسد تقدیم تعالی بجهت علو ذات متقدس و ذات

ام

هم نزول میکند بعالم امکان لهذا ممتنع است ادراک ذات حق چرا که هیچ شیء تجاوز
نمی کند ما وراء مبدأ وجود خود را زیرا که در مقام ذات چیزی نیست که اسم و اسماء در
آن مقام معدوم است کان الله و لم یکن معه شیء الان کما کان شاهد
مات پس جمیع احوالات ممکن از ادراکات و مدرکات و صفات و توصیفات
او هم در رتبه ذات خود یا نسبت بمرتبه تحت خود متحقق است چونکه غایت از ایجاد
اکوان و اعیان معرفت حق تعالی است چنانکه در حدیث قدسی وارد است کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق حتی لیعرف و در قرآن است و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و معلوم است که عبادت ثمره معرفت است و معرفت هم
ثمره محبت است لکن این باز احتمال معرفت ذات معلوم شد پس واجب است بر حق تعالی
که تعریف کند ذات خود را بر خلق و توصیف کند بر شان توحید اسماء و صفات
خود چرا که شأن ربوبیت خود مهمل گذاشته همچنانکه حق تعالی فرموده افحسبتم انما
خلقناکم عبثا پس توصیف کرد حق تعالی نفس خود را بر خلق و التعریف بمعرفت خود را
بر ایشان چنانچه معصوم فرموده بک عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی
الیک و امیر المومنین فرموده یا من دل علی ذاته بذاته از آنجا که باید محبت الهیه
از برای خدا باشد لابد است که وصف خود را ایجاب و اوضح وجوه کند که اظهار و تعرف

از آن در عالم ایجاد و هر که تا آن معصوم نباشد لئلا یکون للناس علی الله حجة
فاز ضرورت که حامل بکند ... خود را بکمال استقامت و اتم وجوه این هم منحصر بر دو امر است
یکی وصف حال شهودی عیانی و دیگر وصف مقالی که بعضی از انحا دعا در آیات است
واما وصف با شال وصفات می شود نه با مثال و مقالات و هیچ عاقلی شک نمیکند
در اینکه وصف حالی ارفع و اجلی از وصف مقالی است پس واجب است که توصیف کند
حق سبحانه توحید و صفات و اسماء خود را بتوصیف حالی بر خلق کند از برای خلق خود
ادله و شواهد توحید و صفات و اسماء خود را و هر قدر که وصف نزدیک بوصف باشد
تا حایلی در میانه نباشد احسن و اولی خواهد بود و هیچ چیز اقرب بوصف از نفس ادیت لهذا
حق تعالی نفوس خلایق و حقایق آنها را صفت حالیت خود کرد تا اینکه بواسطه آن
معرفت کتی تمام رسند پس حقایق خلایق صفات توحید و اسماء و افعال و احکام
الهی هستند بوجهی که اگر بشناسند نفس خود شان را بوجه کمال کما ینبغی البته شناخته اند
پروردگار خود شان را از جهت اینکه حق جل و علا تعریف کرده بایشان نفس ایشان را بخود که همه
چیز نفس آنچیز و تجلی به هر شیء تا آن شیء که سر حق نسبح در ... پس حقیقت هر شیء
آیت معرفت الله است و دلیل توحید اوست ... قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و قول نبی ص اعرفکم بنفسه اعرفکم

بربه

بربه و قول امیر المؤمنین من عرف نفسه فقد عرف ربه و قول مولینا الصادق ع
العبودیة جوهر کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة
وما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة فمن حقیقة خلق بر نمط مذکور فطرة الله
التی فطر الناس علیها و همین فطرة که فرمود کل مولود یولد علی الفطرة
میباشد و مراد فطره توحید است و صدوق رحمه الله در کتاب توحید بابی در اینکه از فطره
توحید است منعقد کرده و ذکرش موجب تطویل است هر که بخواهد باید بآن کتاب رجوع نماید
و تکمله تمهید ما تقدم من الایات اینست که بدان که هر شیء مفطور بر توحید است و در هر
شیء ظهور آیات آنست چنانکه امام حسین ع در دعای عرفه که در مصباح و اقبال و سایر
کتب معتبره روایت شده است فرموده تعرفت الی فی کل شیء فرأیتک ظاهرا فی
کل شیء فانت الظاهر فی کل شیء لکل شیء و ائمه و سادات المعصومین ع
ایشان اعظم مظاهر و آیات الله هستند و امثال علیا و اسماء حسنی ایشانند بلکه مظاهر
آن آیات و علامات ایشانند و سایر خلق مظاهر آن مظاهر اند چنانچه فرموده اند نحن
صنایع الله والخلق بعد صنایع لنا چرا که حق سبحانه خلق کرد ایشان را در حجاب
عظمت و قدرت پیش از خلق ... بعنایت و کرم ... پیش از همه موجودات
علویه و سفلیه و متحمل شدند در ... جمیع معارف و ظهورات و مراتب توحید را پس

باشند نه ذات ایشان علیهم که کلمات می کنند از حقیقت توحید و معرفت حق تعالی بر کمال وجهی که ما فوقش
در عالم امکان متصور نیست چنانچه در حدیث قدسی فرموده لا یسعنی ارضی ولا سمائی و یسعنی
قلب عبدی المؤمن و عبد مؤمن رسول الله میباشد که فوق کمال عبادات زیرا که حق تعالی
نور مبارک آنحضرت را اختیار کرده در مقام نسبت ربوبیت را هم و او را آینهٔ صفات جهة آمر و ناهی
بودن و او را قائم مقام خود کرده در ادای احکام و تبلیغ حلال و حرام بجهة اینکه درک نمیکنند
حق را العباد روحا ظاهر نمیکنند او را مظهر الکامل چنانچه آنحضرت در خطبهٔ یوم غدیر و یوم جمعه
بنا بروایت شیخ رحمه الله در مصباح فرموده فلما خلق الله الخلق من شعاع انوارهم و ظهورات
آثارهم توصل الی الخلق بواسطة ذلک الشعاع نور ما عندهم من سر التوحید والمعرفة
والاسماء والصفات واما عندهم من الظهور انا ولی الله داعی الواحد الحقیقی الکاشف
وما عند غیرهم ظهور الظهور ومثل الشعاع ذلک النور بهم آیات الله فی سائر
الخلق لان ما سواهم من شعاعهم فلا یکون الا نورهم و ظهورهم ولا یعلون
فی اعلی مقامهم الذی ظهورهم کالشعاع فانه لا حظ له الا معرفة نور السراج فنجعله
دلیلا علی ان النار الموقدة للسراج فان النار الغائبة فی السراج مثال نفس فی الله عنهم
والسراج مثال حقیقتهم فی هذه المقام والشعاع مثال سائر الخلق من المؤمنین واما
حقیقة وحدت ان الشعاع ما یصل الا الی نور السراج لا الی ذات السراج فلا یصل الی

النار

ان النار بمنزلة الطریق الاول والسراج ایضا لا یصل الی حقیقة النار ابدا لکن علمه
بالنار و ظهوره له اشد و اوجب مما عند شعاع بل لا نسبة بینهما فالشعاع و ان
کان یمکن ان یرد یتوجه الیها لکنه ما یصل الا السراج فی مقامات ظهوره و فی مقام
ذاته فیه هذا الجمع بین قوله ع ما عرفناک حق معرفتک و قوله ع یا علی ما عرف الله
الا انا و انت و قوله ع ای آیة اکبر منی و ای نبأ اعظم منی و قول الصادق
ای آیة اراها الله سبحانه فی الآفاق و فی انفسهم الحقایق انتهی پس از این بیانات
متحققه واضح شد که خلق اسم اسم و مثل مثل و صفة صفة و ظهور ظهور سلسلهٔ حقانی
ائمه ع اصول اسماء و صفات اله هستند ما عدای ایشان فروع و ظلمه و اشعهٔ
آن انوار اصلیه می باشند از حضرت صمدی شیعه را رسیدند فرموده شیعه را از این
جهة شیعه گویند که خلق شده اند از شعاع انوار ما زیرا که حق سبحانه ظاهر نشده است
بخلق مگر بواسطهٔ ظهور ائمه ع پس ایشانند ارکان توحید در دعاهای رجب وارد شده
فبهم ملأت سمائک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت در این مقام بعض غرایب
موقوف علی بیان صفقه هست که بضیق الصدر باظهارها و کتمانها و لا نطلق
اللسان باعیانها و بیانها کما قال الشاعر مستحجر من ترابه   بعی حرنیه
فلا تقیس فیقولون حجرنا و نحن ابنها و اما انا ان حجرتکم بابین   بزبان

بزبان چند بگویم که دلم غافل نیست همه دانند که کو آنکه دل شده را چاره صبر است ولکن
چکند قادر نیست آه ان لو صبت علما ان فی صدری علما کاملا فلت ما لو جد له
السبه لاضطربتم اضطراب الارشیة انتاج بدانکه از جمیع این شرح رابطه بینیة الدالات و
بینیه الولایات واضح دلایح کهدید مطالب چندی اول انکه از برای ذات اسمی موضوع
نشود نه لفظی خواه معنوی حتی لفظ الله هم موضوع از برای ذات بحت نیست
نه بسبب علمیت نه بسبب سمیت چنانچه بعضی علما توهم کرده اند بلکه معقود و مراد
از جمیع اسماء الله وقت مناجات و دعا ذات حق است بدون ملاحظه اسماء و مدلولات
و با بی لحاظ اسم اسماء الله از خالق و رازق و رحیم و مرید و حی و سمیع و بصیر دالة در حال
و باقی اسماء که در دعای جوشن کبیر و صغیر است اسماء ذاتیه می شود که مقصود از همه آنها ذات
واجب تعالی است اطلاق آنها از این جهت بر غیر حق بی نه صحیح نیست اما

اسماء اسماء مع استماء فعلیه حقیقه می باشند که اطلاق آن بر
حق ذات می شود و موضوع از برای نفس ظهور نور وجود مطلقه هستند چنانچه
بیان کردیم دوم انکه انکه مرکب از حروف لفظیه جلالیه اسم است و مرکب از حروف
خارجیه هم اسم است همچنانکه اسماء لفظیه اللهیه علامات معرفت حق تعالی هستند
که وقت دعا و مناجات با اسماء الله توجه بحق میکنیم همچنین مخلوقات خارجیه علامات

معرفت

معرفت حق تعالی هستند که بدلالت عقلیه توضیحی دلالت میکنند چرا که
دلالت اعم از دلالت لفظیه و عقلیه و طبعیه است بلکه دلالت عقلیه اتم و اقوی از
دلالت لفظیه وضعیه است لکن بالنسبة بمراتب وجود بلحاظ قرب و بعد بمبدأ دلالت از
مبدء دلالات عقلیه خارجیه هم متفاوت و مختلف می باشند چرا که حقایق ذوات
و صفات ائمه اطهار که اقرب بذات حق هستند اقوی دلالت و اظهر ظهورات از
مراتب بعیده می باشند چنانچه گذشت پس ایشانند اسماء الحسنی و اسماء حسنی که
دعوت کرده می شود حق تعالی با آنها و حقایق سایر خلایق اسم اسماء الله هستند
که علامات معرفت حق می باشند لکن چون از مبدء فیض هستند ضعف دلالت
و خفاء ظهوریت می باشند سیم انکه عالم اسماء بترتیب مراتب وجود واقع شده
اند از قبیل اسم اسم اسم و ظل ظل ظل اند چنانچه در کتب تدوین لفظ مکتوب
اسم لفظ ملفوظ است لفظ اسم معنی ذهنی است و معنی اسم اسم مصداق خارجی است
چرا که لفظ علامت معنی است و نقش علامت لفظ است لکن ترتیب که نقش ظل لفظ
و لفظ ظل معنی و معنی ظل مصداق خارجی است اسم چنین کلمات و کتب
تکوینی از قبیل اسم اسم اسم اند اجسام ملکیه اسماء و ظلال نفوس و مرتبه
نفوس اسماء و ظلال عقول مرتبه علیا منه اسم چنین حقایق حق اسماء و ظلال

حقایق ائمه اطهار میباشند پس ایشان اصول اسماء الله و جمیع خلق اسماء فرعیه اند

حاشیه الحکمه اسماء بر سه قسم است اسماء تنزیهیه که صفات ذاتیه نامند و اسماء

نسبیه که صفات اضافیه نامند و اسماء فعلیه که صفات خلقیه نامند چرا که اسماء الله

با ملاحظه مدلول است و موضوع له که باین لحاظ در اسماء فعلیه اند که بمقتضای ظهور حق تعالی

وضع شده اند بر سه نوع منقسم است زیرا که بعضی اسماء اگر در نسبت بغیر لازم باشد که متعدی

بغیر و منسوب بغیر نمی شود آن را اسماء تنزیهیه خوانند مثل غنی و عزیز و سبحان که در

معنی هر یک اضافه بغیر و نسبت بغیر نیست و اسم اعظم این اسماء لفظ جلاله است

که جامع اسماء تنزیهیه و مرکز همه آن وجوه است و اگر بعضی اسماء از قبیل فعل متعدی باشد

که اضافه بغیر و نسبت بمتعلق داشته باشد مثل قادر و مرید و ممیت که در معنی هر یک اضافه بغیر

و تعدی بمتعلق خارج معتبر است آن اسماء را اضافیه خوانند و اسم اعظم این اسماء لفظ

احد است که جامع جمیع جهات اسماء و صفات اضافیه است و مرکز آن خطوط است

و اگر در معنی اسماء علاوه بر نسبت و اضافه متعلقات هم معتبر شود آن اسماء را خلقیه

خوانند مثل رحیم و منعم و رازق که در معنی هر یک عطاء احسان الیه

هم معتبر است و بعبارة اخری اسماء سه نوعند اسم فاعل اسم مصدر و اسم

مفعول هر کدام از اسماء الله که بر وزن اسم فاعل است مثل عالم قادر رازق

عبارت

عبارت از اسماء تنزیهیه ذاتیه است که مقصود از آنها ذات بحت است بدون

ملاحظه معنای آن و بیان مقامات هم در الف رسالة بیان اسماء ذاتیه است که بر وزن

اسم فاعل و صفت مشبهه است و اما معانی آن اسماء فعلیه مثل علیم و قدیر و رازق

و امثال آنها از اسماء مصادر عبارت از اسماء اضافیه است که در هر یک نسبت

متعلق ملحوظ است و معانی در ضمن رسالة بای اسماء است و اما اسماء مفاعیل مثل

مقدور و معلوم و مرزوق و نظایر اینها عبارت از اسماء خلقیه است زیرا که هر

فعل که احداث می شود سه رکن دارد فاعل و فعل و مفعول صانع و صنع و مصنوع

و بعبارة اخری مُنیر و نور و مستنیر چون این مطلب در ادله متحقق گردید بیان کلمات بسمله

مبین و واضح می شود لفظ الله در بسم جامع اسماء تنزیهیه ذاتیه است و اسم الرحمن

باسم جامع اسماء اضافیه است و اسم رحیم اسم جامع اسماء خلقیه است اسم رحیم که

مرجع جمیع کلمات و اسماء کتاب تدوینی باین سه اسم اعظم جامع است هم چنین مسمیات

این اسماء ثلثه که کلمات تامه کتاب تدوینی است بر اسماء وجوبیه ثلثه اند که عبارت

از انوار این ائمه اطهار باشد یعنی جبروت و ملکوت و ملک یعنی عقول و نفوس و اجسام

آن حقایق بنسبه یعنی مرتبه بیان و مرتبه معانی و مرتبه ابواب که همه ایشان کلمات الله است

و صفات محمد و آل اوست چنانچه سابق بیان کردیم و اما سر ابتداء بسمله بلفظ اسم

پس از لفظ جلاله از بیانات سابقه مفهوم گردید و توضیح این مستتر است که مبدء کتاب
تدوینی قرآن همچنانکه لفظ جلاله است که اسم اعظم و جامع جمیع اسماء ذاتیه و صفاتیه و فعلیه است
همچنین مبدء کتاب تکوینی که مسمای لفظ جلاله است باید اسم جامع است که منتج صفات کمالیه است
چرا که ثابت گردید که بسمله لفظ جلاله و موضوع له او ذات اقدس نیست بلکه صفت ظهور او تعالی است
ذات است که وصف و اسم ذات است نه نفس ذات بحت که لا اسم له و لا رسم است
پس از اسم در بسمله شاید این است که مبدء هر دو کتاب اسم است نه ذات لکن یا اسم
لفظی است یا اسم معنوی است اگر لفظ بسم در ابتدای بسمله ذکر نمیشد بلکه بالله الرحمن الرحیم
بعوض بسم الله الرحمن الرحیم نازل میشد هر آینه توهم میشد که مبدء عالم تکوین و تدوین
حق است برای دفع این توهم باطل که مستلزم حدوث ذات حق تعالی است در اول بسمله ابتدا
بلفظ اسم کرده اند که تا توهم عقب کنند که مبدء عالم اسم و علامت ذات است نه نفس ذات جل اسمه
اگر بالله الرحمن الرحیم میفرمود توهم میشد که لفظ الله اسم ذات و موضوع از برای ذات
بحت است و اسم علمی شخصی است چنانکه خطا و توهم کرده اند بنابرین مفهوم میشد که مبدء
عالم ایجاد و فاعل ذات است و اگر اسم علمی شخصی نباشد لکن موضوع از برای ذات باشد
باز لازم می آید که ابتداء بلفظ الله که یه از ابتداء بذات بحت باشد همین مبدء کتاب
تدوین لفظ الله باشد لکن مبدء کتاب تکوین که مسمای اسم جلاله است ذات بحت باشد

بنا برین



بنا براین علاوه بر بطلان وضع اسم بذات بحت و ابتدا بذات لازم می آید
که مبدء کتاب تدوینی مطابق مبدء کتاب تکوینی نباشد مبدء یکی اسم و دیگری ذات
باشد و حال اینکه مطابقت کتابین در جمیع احکام لازم و واجب است چه اگر کتاب تدوینی
مرآت و حاکی از نقوش کتاب تکوینی است مطابقت ظاهر با باطن و حاکی با محکی عنه
ضروری است یا اینکه انتهی المخلوق الی مثله و الجاء الطلب الی
شکله که کلام حضرت امیر است واضح و ظاهر است که مبدء جمیع مخلوق باید از
سنخ مخلوق باشد زیرا که غایت تضاد و ضدیت است و ذات قدیم تعالی مبدء عالم تکوین
نمیتواند شود و الا ارتباط و اقتران قدیم با حادث لازم آید و این هم مستلزم
حدوث است بلکه مبدء عالم و علت صادره مشیت است که ذکر اول است که مسمای
اسم جلاله که صفت و اسم ذات و علامت معروف و عنوان شئون ذات است
پس مبدء کتاب تکوینی هم اسم و صفت ذات است که مسمای لفظ جلاله است
که مبدء کتاب تدوینی است لکن مبدء این کتاب اسم لفظی است و مبدء آن
اسم معنوی است که صفت ذات بحت و اسم و علامت است و نسبت بلفظ جلاله
مسمی و موضوع له است بنابرین مطابقت بین در مبدء هم درست و صحیح شد
و برای همین مطلب تصعیف در اول بسمله بلفظ اسم ابتداء شد اگر بگوئی که لفظ

اسم از اسماء الوهیت تا ابتداء بآن و ابتداء باسم الله باشد بلکه بلفظ الله رحمان
و رحیم اسم است بایست بالله الرحمن الرحیم بگویید تا ابتداء باسم الله بعمل آید زیرا که در
حدیث وارد است که پیش از شروع هر عملی از اعمال واجبه یا مستحبه از اکل و شرب
و لبس ثیاب و نوم و یقظه و سفر و حضر حتی در جمیع جماع و اداب چند و غیر اینها
باید ابتداء بذکر اسم خدا نمود غایت اهتمام و تاکید در ابتداء باسم خدا در هر عملی
مباح از شرع رسیده و حدیث ابتداء بسمله در هر ذی بالی مشهور و معتبر است و معلوم است
که معنی ابتداء باسم خدا ذکر یکی از اسماء الله [illegible] است از الله و رحمان و رازق
و خالق و حی و سایر اسماء الله آن لفظ اسم که بمعنی علامت از اسماء الله نیست پس ابتدا
بلفظ اسم در بسمله ابتدا باسم خدا نیست در جواب گوییم که لفظ اسم بنا بر حدیث
گذشته که باء بهاء الله و سین سناء الله و میم مجد الله یا ملک الله باشد باز اسم الله
می شود با این معنی که در لغت یا اصطلاح نیست اطلاق شده اگر گویند این معنی تاویل
و خلاف ظاهر است لا ظاهر اسم در عرف و لغت بمعنی علامت است اگر از وسم مشتق باشد
و بمعنی رفعت است اگر از سمو مشتق باشد بنا بر این از اسماء الله نیست گوییم که اضافه
اسم بطرف لفظ جلاله اضافه بیانیه است که مضاف در حکم سقوط است یعنی چنان
می شود که ابتدا میکنیم بهمین که او خود الله است نه غیر او [illegible] لازم آید که ابتدا

باسم

باسم غیر ابتداء بلفظ الله باشد بلکه ابتداء باسم علی ابتداء بکلمه است
و غرض از اضافه اسم بسوی الله همان سری است که بیان کردیم لیکن ابتداء به
لفظ ابتداء باسم است نه ابتداء بذات این از اعظم فواید است از
برای اضافه اسم بسوی الله و الا اکثر خلق قطع نظر کرده ابتداء بلفظ جلاله
ابتداء بذات غیب است که او مبدء عالم تکوین است چنانکه اکثر علماء و حکماء
و عرفای صوفیه این توهم باطل را بیقین دانسته [illegible] کفر [illegible] پای
توهم است که لفظ جلاله که موضوع از برای ذات [illegible] میدانند گویند که
ابتداء باسم الله که موضوع است بذات علی ابتداء بذات [illegible] است که
اسم که علی [illegible] است فحل الفحول برادرم جناب میرزا عبد الرسول میفرماید
باین سر مستتر که [illegible] حقیر [illegible] احدی از علماء و غیر ایشان باین سر مکنون
ملتفت و مطلع نگشته اگر بگویی [illegible] المنیر گویم علمنی العلیم الخبیر والفضل
لله والکلام [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء این سر مخزون از اعظم اسرار الهیه است
و باین نکته مترتب است اعتقاد صحیح که صریح لفظ اسم [illegible] العجب کل العجب این است
احدی از مفسرین قرآن باین مطلب مطلع نگشته از غایت ظهور مخفی مانده
از [illegible] حقی است مجهول مطلق است و اگر اضافه اسم بسوی جلاله الذاتیه باشد

نه بیانیه، باز صحیح است چرا که لفظ اسم بمعنی علامت چنین است تا شامل جمیع افرادات
و در اضافه ادنی ملابست کافی است اگرچه لفظ اسم علی لفظ الله است در بعض عبارات
لکن وصف علامت اول که بنوع تمییز است بحسب مفهوم غیر مفهوم اسماست در تکلیف ذاتی
همچنین اسم زید و اسم عمرو و اسم فرس و اسم شجر هم در مصداق یک و متحد است
اما در مفهوم مغایرت همین قدر در اضافه لامیه کافی است، باید ابتداء باسم علی
ابتداء بلفظ الله است؛ الذات بحسب مقصود مراد اگرچه غیر ذات بحسب مفهوم لکن
ملاحظه اضافه اسم سوی جلاله که مراد اتحاد ذات، باز راجع باضافه بیانیه می شود
فافهم هذا الامر الدقیق اذ فی جوفه بحر عمیق فهو بان یتبع بتحقیق پس معنی
بسم الله الرحمن الرحیم عین، بالله الرحمن الرحیم شود بدون مغایرت در معنی مقصود لکن
ذکر لفظ اسم شاید لاسیما سر مشهور است همین ابتداء با الله ابتدا باسم است که عنوان اسماست
نه ابتداء بذات بحت است که اسم و رسم ندارد اگر گوئی که مقصود از لفظ جلاله
و سایر اسماء الله، باز ذات بحت است بدون ملاحظه اسماء و مدلولات آنها چنانچه
سابق در تحقیق اسماء ذاتیه گفتیم پس مقصود از ابتداء باسم الله ذات بحت می شود
نه ابتداء باسم گوئیم که مقصود از اسماء در مثل دعا و عبادت ذات معبود است
لکن جهت توجه بذات اسم است که عنوان ذات و مثال ذات بصفت ظهور فی است

همچنین سایر اسماء اسم جلال که صفت الوهیت است، باز اسم ذات و صفت معرفت
اوست پس ابتداء او در هر کتاب نیز باسم است که جهت توجه بحق است لکن مقصود ذات
بحت قدیم است علامه در شرح کافی گفته که ذکر اسم ایماء است بانکه مراد از
این اسماء شریفه مسمیات آنهاست بدانکه استعانت واقع شده است باسماء
نه که استعانت باسم دلالت می کند بر استعانت بر مسمی قطعاً بدون عکس **فائده**
که در این کلام چند بحث است **اول** اینکه دلالت استعانت باسم بر استعانت
بمسمی بطلق ممنوع است زیرا که گاهی شود که مسمی از غایت علو مرتبه و فرط ظهور
غایب و مخفی می شود که از شدت ظهور مستور گردد مثل نور شمس که از فرط نور از دیده
خفاش محجوب است از غایت کمال مدرک نمی شود تا طلب حاجت از و نمود خصوصاً
ذات واجب که مجهول مطلق و کنز مخفی است لا تدرکه الابصار والعقول والاذهان
چون استعانت مخلوق از ذات غیب ممکن نیست بجهت قصور قابل و کمال عند
لهذا استعانت بعض چند او و اسم او می شود پس ذکر اسم بمعنی، مبالغه شده
که استعانت بذات ممتنع است بلکه استعانت بصفت ظهور ذات که اسم اوست
میباشد ملی در مخلوق کما صحیح است که استعانت باسم دلالت بر استعانت بمسمی
میکند بطریق اولی چرا که مسمی اقوی و اکمل از اسم است و دیگر استعانت از

ضعیف صحیح باشد اقوی بطریق اولی می‌شود لکن این ادعا کلیة علی الاطلاق
ممنوع است چرا که در ذات کثرت و حیثیت تخلف میکند اگر مراد از مسمی ذات باشد
بلکه صفت محققی باشد در اینوقت هم بجز استعانت از حیثیت که این حق
و عنوان مستفاد است ممکن نیست چرا که این ذات مستغنی ذات لیس کمثله شیء
متصور و معقول نمی‌شود بلکه استعانت مخلوق از آن حیثیت و شروع آن عبارت از
کونه که مبدء فیض حقیقی و فیاض علی الاطلاق دانسته باشد از است پس هر
فیض و اعانت که بمخلوق میرسد بالذات در اصل از مبدء حقیقی است سایر مراتب
واسطه ایصال فیض بالعرض و بالذات هستند مبین و مستوان هستند گوییم
از طرف مبدء چنین است لکن از طرف مخلوق طلب استعانت از وسایط
مفاتیح [illegible] و آن است که [illegible] واسطه فیض جهت نقص ذات زیرا که
بیان کردیم که اسماء الحسنی و امثال الهی مفاتیح اند که هرچه از مبدء
فیاض بخلق میرسد بواسطه ایشان است و نیز هرچه از طرف مخلوق از طاعات
و دعا و مناجات که بدرگاه قرب میرود بواسطه شفاعت ایشان است پس استعانت
در هر چیز از اسماء و صفات ذات که مفاتیح طلب و ایشان است سوم آنکه مسمیات
آن اسماء شریفه هم از اسماء اله هستند نسبت باسماء لفظیه مسمیات اند

دلالت بذات حق اسماء معنویه هستند چنانکه تفصیلش گذشت پس مسمای
اسم الله و رحمان و رحیم دانسته شد چنانکه مراد شارح است تا استعانت
باسم دلالت بر استعانت بمسمی که ذات است بکند بلی چنانکه مسمیات از اسماء
مفاتیح آل محمد باشد که حق این صحیح است که استعانت باسماء لفظیه دلالت میکند
باستعانت مسمیات آنها که اسماء معنویه اند بطریق اولی چرا که تاثیر اسماء
معنویه اقوی و اتم از تاثیر اسماء لفظیه است لکن اینجا مراد شارح نیست سیم
آنکه اینجا که ثابت شد قضیه کلیه ممنوع است هم چنین نقض عکس آن کلیه ممنوع است
چرا که گاهی شود که استعانت بمسمی که بغایت کمال و علو شأن دلالت بر استعانت
باسم بکند زیرا که همچنانکه کمال صنع دلالت بر کمال صانع بطریق اولی میکند همچنین
کمال صانع هم دلالت بر کمال صنع بطریق لم میکند بلکه این بطریق اولی است
و حال آنکه در ذکر لفظ اسم این اسماء ممنوع است بلکه ایراد لفظ اسم بیان نفع
الاهی است که بیان کردیم چهارم آنکه استعانت باسم جلی که استعانت بمسمی
است غیر آن تا دلالت بر او بکند زیرا که قول تو ای زید مشدد رحم کن یعنی عنایت
کن یعنی استعانت از مسمای زید است نه از لفظ زید چرا که نسبت آنچه از مسمی است
که اسم بعض آن توجه یافت بلی در مانحن فیه چون از برای اسماء الله تاثیر کلی است



پس استعانت باسم لفظی هم می‌شود لکن مقصود علی استعانت از مسمی است
که اسم معنوی است پس مقصود بالذات استعانت
از مسمی است لکن بتوسط اسم لفظی
اگرچه همین استعانت از مسمی باز
استعانت از اسم است لکن
مرادش [illegible] این است بلکه
مرادش این است که استعانت
باسم عین استعانت
بمسمی است

دم

بسم الله الرحمن الرحیم

در شهر ربیع المولود سنه [illegible] در بلده کلپایگان شرف صحبت و فیض حضور [illegible]
السیر للاجل العالم بالله الواقف علی اسرار اولیاء الله [illegible] المحقق [illegible] المدققین
سلطان الحکماء المتألهین برهان العظماء المتبحرین مولانا آقای [illegible] خلف الصدق جنت
آرامگاه نعیم جایگاه العلام الفهام محقق الموضح و منضح المرام بحر العلوم العالیه و طود الحکم
البالغه میرزا محمد حسن [illegible] الزنوزی اسکنه الله تعالی فی ریاض الجنه مرزوق و فایز گشته از ثمرات
اوراق مستقیمه ایشان [illegible] حاصل آمد و از مکارم اخلاق [illegible] الجناب ابتهاجها
از حد افزون محصول افتاد روزی در انجمن حضورش حکایت از جناب حقیقت انتساب شارع
مسالک رضویه و مقتفی قواعد عرفانیه مرتضویه میرزا محمد تقی مظفر علیشاه در میان آمد پس
ذات پاکش همه رطب اللسان و عذب البیان آمده و در آن اثنا جناب معظم الیهم
از بن فقیر سراپا تقصیر ریزه خوار خوان نعمت درویشان و جاروب کش آستان فقرا
عالیشان حبیب الدین محمد [illegible] علی اصغر الجرفادقانی [illegible] رحمته فرموده

ترجمه حال و نام و نسب حضرت میرزا قدس الله روحه را بعرض ایشان آوردم لهذا
حسب الاشاره رخصت و دستور کرده بعرض آوردم که حضرت میرزا طاب الله ثراه اسم
طریقتش مظفر علیشاه است و تخلص ایشان مشتاق از آنجا که پیر ارشادش ضمیر نشان

حضرت مشتاق علیشاه اصفهانی نور الله مرقده و طیب مضجعه مسموع دار رجوع فانی
و در کرمان شهید و بعلت مقصور [illegible] و در پیوسته می بود لهذا هر چه از ناطقه آنجناب
بظهور رسید و بسامعه سامعین در آمد همه متعلق بنام نامی شیخ و مرشد کامل او است
در ترجمه حال جناب میرزا [illegible] و صواب این است که اصلش از خراسان مشهد است
با کمال فضل در علوم ادبیه و صناعات علمیه نظریه و عملیه اصولیه و فرعیه روزگاری
چند در سلک دار الامان کرمان شده در فنون علوم دینیه و عربیه و لسانیه و ریاضیه
مدارس ابکار افکار را شکسته حضرت بر چهره فضل و در مراتب عبادات و اداء رسوم شریعت
ساجدان دیار را برابر صوامع ملکوتیان میداشت بدین منوال روزگار خود را میگذرانید
لیکن جانب ملکوتش همواره در طلب مردان حق میل وافر داشت و بسیار می گردید و ورق
دشوار عمر [illegible] در فضائل آنجناب می آمد و در میگذشت تا آنکه حضرت مشتاق علیشاه
رحمة الله علیه و علی اتباعه وارد بلده کرمان شده صیت دعوت و صدق ایشان
بر مسامع عوام و خواص آشنا گشته مضمار ارشادش در چنگ تبلیغش مردم [illegible] عشاق را
میر ربوده مانند غزال رام مریدان بباده عراق و از بیابان و فارس و حجاز زیرا
کنه ساحت شهر الوف زابل و کرمان که فقهای وقت همگی علی الاتفاق در هلاک او
قاصد شدند لیکن برخی در تمامی احوال در کار آنحضرت متامل گشتند و از الجمله جناب
مستطاب مولانا میرزا محمد تقی علیه الرحمه روزی بمجلس ملاقات آنحضرت در خارج کرمان آمد که

در احتیاط

که در احتیاط با آنحضرت سلوک اعظم داده مرسومه ایشان را از کسوت خاصه در دلشان بر از مقصد ملابس عافیت که
محض ظاهر شرع انور است متمکن سازند مال از سر پوش بهوش آمده و از میخانه بمدرسه و از خرابات بمناجات
و از صحبت بعبادت چون تقارن کوکبین العشاق فلک احتراق مشتری در نور قاهر آفتاب است بهم دلو مانند گرد
توجهی از آن حضرت حضور او در حیث جام محبت از همان حال سر کشیده و هم آغوش شاه مطلق گشته ذات
با کشش اعلی حضرت بامر که بنابه جهان نقش بر زار اسرار دفتر اکیده و عنوان سریر سلطنت متکی و تاج ارشاد و دستگیری بر تارک
مبارک نهاد چون حال آنجناب مشتهر میان خواص و عوام گشته حساد بر خویش [illegible] صورت حال آنجناب را
بطوری که شاید [illegible] حضرت ظل الله فتحعلیشاه قاجار [illegible]
رسید [illegible] معروض [illegible] ایشان [illegible] آورده
بموقف حضور [illegible] سلطنت [illegible] ایشان را آورده
جمعی از [illegible] کرمان [illegible] جناب مستطاب [illegible]
زمان سابق [illegible] اعتقادات آنجناب [illegible] معتقدات او [illegible]
علی الاسلام [illegible] طریقه [illegible] محقق [illegible] و پس از آنکه برار
رسید ملاقات با جناب [illegible] که در [illegible]
[illegible] آنجناب [illegible] مطلق العنان در آن سامان حرکت میکرد [illegible] حق در پرده
[illegible] ایشان [illegible] طریقت علویه علیای نجف دلبلبس



بسمه الخبیر الکبریاء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمداً ازلیاً بابدیته وابدیاً بازلیته وصلوات الله وملائکته وحملة عرشه

وجمیع خلقه علی محمد سید المرسلین المصطفین

مفتوح و نفس محمد صلعم است و در مقام سیم یعنی جیم الجامع یاقوت
حمراء و زهرهٔ حسینی و جوهرة الاستواء و براق لیلة الاسری و جمره
مجمره و بدره مطهره و طلیعت محمد صلعم و اما در بین این ۵ مقام که
جوهره صفرا و بقرهٔ موسی و روح الارواح کل احیاء و جوهره
سماع الاکوان و ارض عفران و البرزخ بینهما لا یبغیان و دقایق الکیان و نور
اصفر فاقع و روح کل جامع الحضرت تابع احد طرفین مشترک که باعتبار جهة
جهة اعلی در تحت حکم عقل مندرج و باعتبار جهة سفلی در تحت حکم نفس مندرج
و در مقام چهارم یعنی دال الآخر جواهر الاجزاء و ذرات ادلهٔ و حصص مادیه
اشیاء و ذرات بسیطه در هوا و جواهر هباات و در مقام پنجم یعنی
هاء الظاهر مأوی ارواح و مبدء اشباح و نهایه سماء و صباح و اوان اخت که
مأوی و باب سدرة المنتهی و محبت برازخ جان ... تا میان است صور اشکال
و شکل کلی و عالم مثال است و در مقام ششم یعنی واو الحکیم مهبط انوار و متعلق اسرار
و مدار لیل و نهار و مبدء مواد و قابل العباد و مظهر کبریا و باب العظمة و الاعتلا
جسم کل است و در مقام هفتم یعنی زاء المحیط مظهر استواء و مقر اعتلا
و صاقوره علیا و نقطه اعلی و مرکب علل و حکم علوم کیف و کم و عرش اعظم است

و در مقام هشتم

و در مقام هشتم یعنی حاء الشکور کتاب مسطور و صدر الصدور و حجاب واسع
و باب رافع کرسی است و در مقام نهم یعنی طاء غنی الدهر حجر موسی
اکبر و منفجر عیون اثنا عشر و محدد سر قسم و مجمع الحمل و الحوت و مظهر القدر
قصبة الیاقوت و سماء العروج فلک البروج است و در مقام دهم یعنی یاء
لوح الحروف و متصل الصنوف مجمع نطح و سعود و مطلع ... البهی کوکب
سافل فلک منازل است و در مقام یازدهم یعنی کاف الرب سماء
ایمان و برج کیوان و جبل طور نور استعلان و مطلع الرحمن و طریق
الجنان فلک زحل است و در مقام دوازدهم یعنی لام العلیم خزانه
حکم و دعاء حلم و مظهر علم و حجاب زبرجد و فلک کوکب اسعد فلک
مشتری است و در مقام سیزدهم یعنی میم القاهر جبل سطوت و مقر
هیبت و قرن حدید و صاحب باس شدید و مکمن الغوث و مظهر
ملک الموت فلک المریخ است و در مقام چهاردهم یعنی نون
النور جبل هیولای ثانیه و وجه ثانی و مربی مولد زمانی و منبع فیوضات
و مجمع انوار خلق و رزق و حیات و ممات فلک شمس است و در مقام
پانزدهم یعنی سین المصور حجاب اکوان ملکوتیه که محفوظ در قرآن الهیه اند

دمکن الخیال ومسکن الرجال فلک زهره است و در مقام یازدهم

یعنی عین المحصی جبل هیاکل رقوم زمرلیم بعدد معلوم وحکم الاکار

علی مختلف الاطوار فلک عطارد است و در مقام دوازدهم یعنی

فاء الحسن جبل حیات منظّل بظلّ حیوانات وکوکب مقات

در تحدید شهور ایام وساعات فلک قمر است و در مقام سیزدهم

یعنی ضاد القابض عنصر اعلی و رکن اقوی جامع مؤتلفات مفرق المختلفات

و در مقام چهاردهم یعنی قاف الخفی عنصر لطیف و رکن شریف

کره نار است الریاح کره هوا است و در مقام پانزدهم یعنی راء المحیی عنصر

ظاهر و رکن باهر وماده الحیاة وغذاء النباتات کره ماء است

الریاح کره هوا است و در مقام شانزدهم یعنی راء المحیی عنصر ظاهر و رکن باهر

وماده الحیاة وغذاء النباتات کره ماء است و در مقام هفدهم یعنی

شین الممیت عنصر ساکن و رکن مطمئن ومقر معادن ومحل ارکان تام

المتولدات ادیم مدحوی که ظاهرش دنیا و باطنش علوم البطن مخرج

الثمرات ومرکز کرات الافلاک ومسجد الناس ومسجد ... مقبره

وروضه مخضره وضیع المکان رفیع المکانه کره تراب است

و در مقام هجدهم یعنی تاء العزیز ... اسفل ... ازل در

اول

اول الاوتاد واصلب الشداد مرتبه جمادات است و در مقام نوزدهم یعنی

ثاء الرزاق مولود ثانی وغذاء حیوانی حامل الطیبات ام الفواکه والثمرات مرتبه

نبات است و در مقام بیستم یعنی خاء المذل اول المتحرکات

بالاراده وثالث الموالید فی الولادت الحامل العیوب الناقل للکروب

فی الرکوب لحمول

مسخر الانسان مذلل الاکله والرکبان مرتبه حیوان است و در مقام بیست و یکم

یعنی ذاء القوی موکل الامور ومدبر خیرات وشرور وذات احساس وشعور

وصاحب حرکات من دون اجسام ولا صور متشکل باشکال حق وتشکلها

کل نور ومرتبه ملک است و در مقام بیست و دوم یعنی ضاد اللطیف حقیقة

الذوات ... الاشکال اعجوبة الشمائل غریبة الامثال لطیفة العناصر ...

الاعمال مرتبه جن است و در مقام بیست و سوم یعنی ظاء الجامع مجمع شئونات

وحاوی کینونات وجوهره الالهوتیه فی الخزانه الناسوتیه و

فطرة الله بالعبودیة التی کنهها الربوبیة مخزن الاسرار ومعدن الانوار

فی الاکوار والادوار جمیع الاطوار نسخة الجامعه لما خفی وظهر العالم الاصغر

الذی انطوی فیه العالم الاکبر نسخه محققه نشئه البشر محیط علی النقطه بالکره

من الذره الی الدره معلم البیان متکلم القرآن مرتبه انسان است

و در مقام بیست و هشتم یعنی علی رفیع الدرجات نور الانوار و سر الاسرار
و قطب الاقطاب و مالک الرقاب و اصل الاصول و الامل المامول الاول
الاول و علة العلل و نقطة الکاینات و قطب مرکز الدایرات و سر المکنات
شعاع جلال کبریا و شرف الارض و السماء و کلمة علیا و تتمة البقاء و حدانیه
کبری حجاب الله الاعظم الاعلی و باب الله المفتوح لمن تولی و المغلق لمن
تبری کما قال الله تبارک و تعالی الذی اعرض عنها من ادبر و تولی و جنب
وجه مرضی و نهج روی و صراط سوی حق الله و عین الله و علم الله و یمین الله
و امر لا یملک و غیب لا یدرک و الظاهر الباطن و الاول الآخر و
واحد الدهر و خلیفة الله فی العصر و الذات الذوات و مبدء الصفات
و شجرة النبوة و معدن الفتوة و عین المقاله و منتهی الدلاله و محکم الرساله و رسالة
و قسطاس مستقیم و منهاج قویم و ذکر حکیم و قدم قدیم سر الله المخزون و امره
بین الکاف و النون لا بل بها الکاف و النون فسبحان ربک رب العزة عما
یصفون و صورت الانزعیه و حقیقة المعنویه و هیول الهیولات و فاعل
المعقولات و اس الحرکات و علت کل علت و لیس وراه غایته و لا له نهایه
و بیت النور و قمص الظهور و اس العباده و معدن الاشاره کما قال الله
الرالجوابادر

الباری و لا الباری سواها و هی هو اثباتا و ایجادا و عیانا و یقینا لا هی هو کلا
و لا جمعا و لا احصاء و لا احاطة و جوهر ربوبیة فی فطرة العبودیة و مرتبة
الجامعه علی ربها جوامع الصلوة فی مجامع التحیات و قد قال سبحانه
کذلک ارسلناک فی امة قد خلت من قبلها امم لتتلو علیهم الذی اوحینا
الیک و هم یکفرون بالرحمن قل هو ربی لا اله الا هو ربی لا اله الا هو علیه توکلت
و الیه متاب و چنانکه از نصوص آیات و صحاح روایات و حکم عقول
و درایات مستفاد میگردد جمیع مقامات سابقه و اهل آن مقامات
از کلیات و جزئیات امم سیدة کاینات است که قرآن را در جمع
این مقامات بانواع الفاظ و ایماء کلمات و تلمیحات و تشبیهات
تبلیغا لما اوحی الیه من الاحکام و القصص و آیته و صفاتیه و فی و قد قال
تعالی و ما من دابة فی الارض یعنی در ارض امکان و ارض اکوان و ارض اعیان
و ارض نان و لا طایر یطیر بجناحیه یعنی جناحین وجود و ماهیت و نور
و ظلمت و ماده و صورت و ذات و هلیة الا امم امثالکم از جمیع
جهات بجمیع حیثیات در جمیع مکلفات و نیز و نیز و لو ان
قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی بل لله

بل لله الامر جمیعاً الآیة زیرا که جبال بقفیر ظاهر جمیع جمله است و جمله
هر چیز قطرة امکانیه و علیة کونیه است که بران مجبول اند بقضای آن مفطور
و مجبول گشته فهذه العموم لفظ جبال بصیغه جمع محلا بلام شامل
جمیع ممکنات و مکونات خواهد شد و مراد از تسیر جبال یعنی تحرک
و بیقراری آنها از محال خود حرکات جوهریه و انتقالات ذاتیه
آنهاست از شأنی بشأنی از شئون وجود از نشئه بنشأ از نشأت عوالم
غیب و شهود و همچنین لفظ ارض چنانکه عرض شد عموم بهر ارضی از اراضی معقول
و موهوم و للاجسام تقطع و تصدع آنها چنانکه قوة و عای بسماعت واز جو اسافل الی اعالی
الاکبر اشارت بان وارد عبارت از انقیاد آنهاست برامر تکوین و تشریع
و حکم الهی بقبول ذاتی و اطاعت حقیقی و امتثال کماهی و مراد از موتی قوی
و استعدادات اشیاء ممکنه عدمیه و مهیات قابلیت غیبیه آنهاست
که بمکالمه و مخاطبه کن حسن و حیاطه و جهی یافته در مقام استماع و اجابت کلام
ملک علام از مکمن ما امکن بحیز فکون مشتاقه اند فالحمد لله الذی
خلق از جوف العدم پس حاصل معنی آنکه که اگر چنانچه رخی از نشوزی بندی
از آیات قرآنی منشاء اینهمه خوارق عادات و عجایب کرامات تعبیه باشد

هر آینه همین قرآن است ولیس بلکه اینها قطره از بحار اعجاز اوست
که بقدرت خداوند بیناز صدورت ابراز می باید و گرنه هر چه از مستعصیات
امور و معضلات اسرار که در وهم بهیچ مختار صاحب اقتدار تنبیه باشد
و بحیطه فرض و اعتبار نیاید بدو مرای اوهام عمیقه صدورت نگرد بود پیگاه
عقول مجوزه و قت جلد بریر ذکلا در شان ها از آن قرآن در قدرت
ملک و جنی و انسی متعذر است و رقه قرآنی سهل و میسر است فعلها
جواب شرط مذکور لهذا القرآن است چنانکه گذشت و شاید که جواب آن
فهو من امر الله یا ما هو بعید چنانکه هر خلاف معنی اعراب بلفظ بی مستنبط و
مدلل مسکوت و بنا بر آن تقدیر معنی چنان گردد اگر قرآنی بدین اعجاز
و فضایل جسیمه و با چندین جوارد فضایل عظیمه تعبیه باشد پس آن از امر
الله تبارک و تعالی است و استبعاد عقلی و عادی ندارد چرا که او امر
ملک قادر و مقتدر است و ما البداهه امر عجب و مستبعد از کمال الوهیت
و شانی از و حادث گردد کما قال بل لله الامر جمیعاً ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین و شاید که جواب لو در آیه سابقه گذشته باشد
و آن قول حق سبحانه و تعالی است و هم یکفرون بالرحمن و یا بدل از آن

بهمان مضمون معتقد و مکلف بعقیده باشد مقصد آنست که ائمه عجائب
از اعجاز قرآن بمعرض عیان آمد باز قوم قریش از اعراب و بهر که از آن
در ظلمت جهل و ضلال و فطرت کفر و الحاد مشارکت و مشابهت داشته
باشد بخداوند الرحمن کافر خواهد بود الغرض ائمه علی فرمودند ارباب
قلوب سلیمه و عقول مستقیمه کالشمس فی رابعة النهار رسیده مدار اهمه اشتهار
رسید هر واحدی را شک و ریبی درین نمانده که قرآن حکیم بجمیع مراتب
ممکنات و مکونات من الناموس فی التشریع الوجودی والوجوبی
التشریعی احاطه و تعمیم دارد و ذره از ذرات موجودات من المعقولات
والمحسوسات خفیه ام جلیه از دایره حکم آن بیرون نیست بلکه
انطباق در پیش علمای امامیه و فضلاء اثنا عشریه از ضروریات
ثابت کرده و اگر کسی درین باب خدشه و شبهه داشته باشد
ناشی از غفلت و جهالت و یا از عناد و عصبیت و یا از غی
و ضلالت اوست و اما کیفیت تکوینی قرآن و تنزل آن بهمان
اعراض مشخصه بمتممات و مکملات که ما اکوان او در مراتب
مقامات سابقه ملحق میگردد به نحو اجمال بر سبیل اختصار مقال آنکه

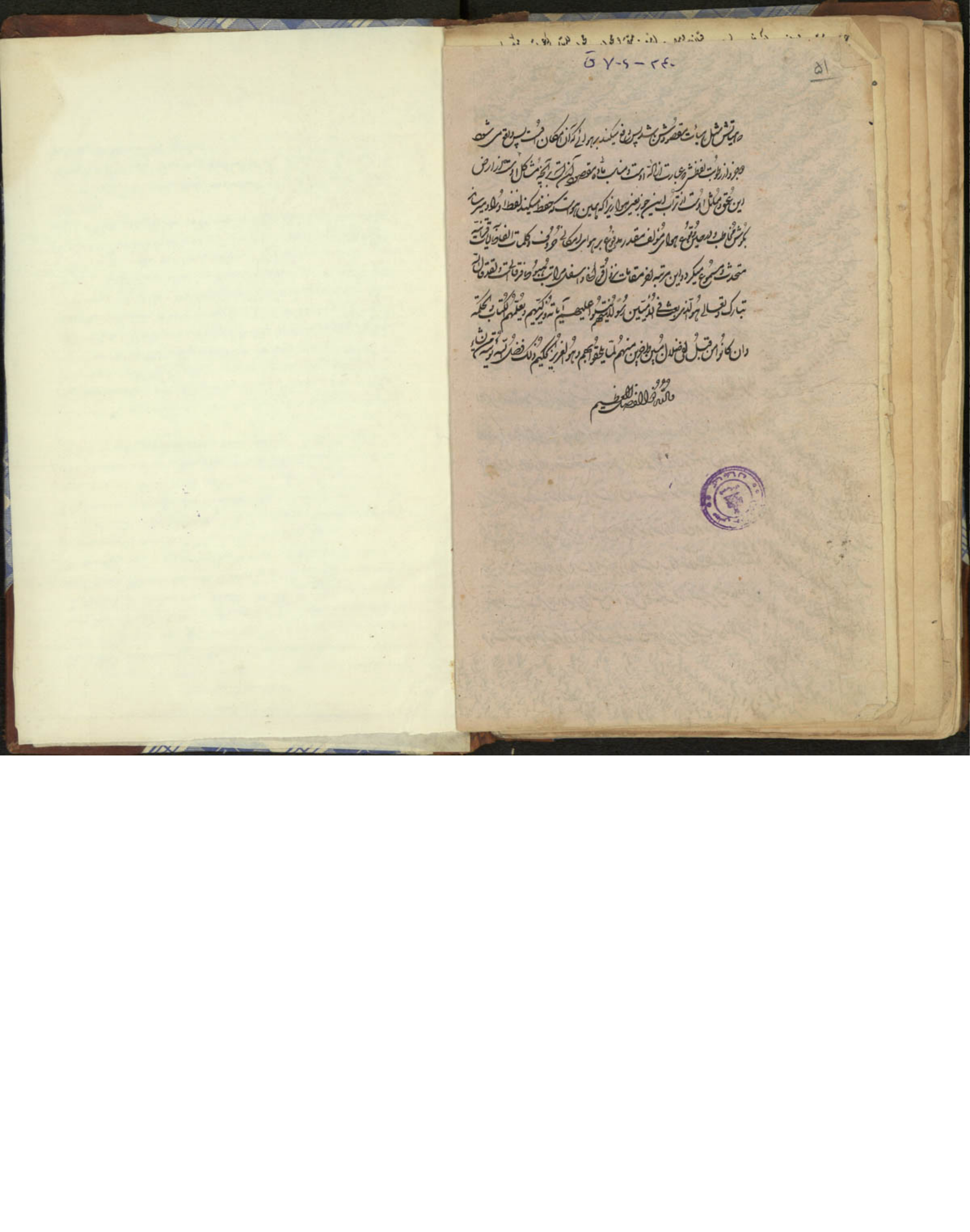
جناب

جناب اقدس سبحانه جمیع اشیاء را از لا من شیء خلق کرده است و از
غیب امکان بمعرض ظهور کونی و عینی آورده و مقصود از لا من شیء آنست
که قبل از جعل جاعل بر سبیل فرض الفارض مادّه غیر مکونه نداشته باشد که در رتبه
و ذات با وجود موجود غیر ائمه معیت و یا او مشارکت در ازلیت
با انفصال باشد تعالی ربنا عن ذلک علوا کبیرا چرا که تعدد
قدما بالضروره باطل و مستلزم تعدد واجب است بلکه بیان حقیقت
علی قانون الحکمة چنانست که جناب واجب الوجود اختراع نموده مادّه
کلما خلق را از لا من شیء سبق و آن ماده تأکید خود و اثر جعل اوست
مثل اسماء ضرب المثل کن الذی که حدث مصدر است از ضرب
مصوغ الذی که فعل ماضی است و این است هیولای کلیه اشیاء
علیه و هر جوهری از جواهر کونیه اگر جسمی موجود است ابعاد
زمانیه و محدود بحدین ذاتیین مادیه و صوریه باشد متقوم
بصفات افعال و اعراض [illegible] که ابتها تکوین و
ظهور او در اعیان رتبه وی منشاء قابلیت و علت انیت
و هویت است و اگر مجرد باشد از حدود زمانیه و مثالیه و



و قیود حسیّه پس متقوم بصفات افعال و اعراض رتبهٔ کونیه خود شد که آنها
متلبس بجهت و با امکان و ابا خود در آن لباس آسوده چنانکه جناب امیر المؤمنین
در خطبه خود اشاره به آن فرموده و لذی حجم طهوره فالعرض بالمرتبه و مراد آنکه
محمد و حقیقه مطلق فعل حق سبحانه تعالی است تنزل به پایه اول و از آنجا حجب از
از جهابط وحی الهی که اشرف و افضل و اتم و اکمل آنها اولا حقیقت جناب رسالت
پناه ص است الافضل فالافضل از حقایق مقدسه اولاد و احفاد آنحضرت
ع از رتبت مقاماتهم الالهیه و درجات الاسبقیه و الافضلیه که چنانکه
بدلالت اخبار حقیقت آثار محقق و مستبین به پایه علل باطنیه و ظاهریه مدلل
و مبرهن گردیده بعد از حضرت خاتم النبیین صلواة الله و سلامه علیه و علی
اولاده المعصومین افضل انبیا و ائمه طاهرین جناب امیر المؤمنین ع و بعد از آن
جناب حسن ابن علی و بعد از آن حسین ابن علی ع و بعد از آن جناب قائم
منتظر امام ثانی عشر عجل الله فرجه و جناب حجه و بعد از آن در رتبه طلقه تسعه
شد بعد تا جناب حسن عسکری ع و بعد از آن از بین او مرتبه تنزل میکند
بواسطه ملائکه منزله محدثه بظاهر ایشان که عبارت از مقامات جوهریه
و مثالیه و جسدیه ایشان است و ملک محدث تلقن و تبیین میکند ظاهر

هر یکی از ایشان بترتیب معهود مقرر از نفوس ایشان که متعلم گردیده از عقول ایشان و عقول ایشان متعقل
از حقایقشان و حقایقشان متعرف از ما از اول و ما از اول مستفیض از فعل و فعل فایض از حق سبحانه و تعالی
بعد پس در هر تنزلی از رتبه بمرتبه با واسطه ملائکه بظاهر ایشان نازل آید و از عالم مراتب محیط [illegible] از قید و از عالم
غیب بطور ظهور رسید گردد بذات علیه از ذوات متفاوته الوجود [illegible] موجودات و صور [illegible] از صور مختلفه
متعین و مشهور است پس در العلای مقامات [illegible] علم ذاتی غیب امکانات است و در ثانی مقامات [illegible]
سرمدی امکانی [illegible] و علم فعلی است و در ثالث مقامات [illegible] المطلق [illegible] مقید [illegible] علم [illegible]
و در رابع مقامات [illegible] مقید کونی [illegible] علم مفعولی جوهری [illegible] و در خامس مقامات [illegible]
ظاهری [illegible] علم مفعولی جوهری [illegible] صورت [illegible] متعلم [illegible] مقامات [illegible] میان نزول [illegible]
که مرقوم گردید معلوم شود چنین [illegible] ظاهر [illegible] علام [illegible]
تکلیف و مدار احکام که عبارت از مقام [illegible] غیب [illegible] نازل گردد [illegible]
[illegible] لفظ عربیه [illegible] قرائت و زبان [illegible] مکلفین [illegible] اصل گردد [illegible]
کیفیت [illegible] عبارت [illegible]
لفظ باشد مشتمل بر چهار جزو [illegible]
نقط قلب [illegible]
حروف مشتمل بر اجزای [illegible] متصف بصفات [illegible]



و همیشه مشکل بابت مقصود بشر باشد پس رفع میکنند بر هوای که آن امکان است پس واقع می شود
وجود از روابط لفظ و عبارات از آنکه است و مناسبت ماده مقصود آنکه است آنچه مشکل است از ارض
این عجوز ممثل است از تراب این جو بعضی هوا زیرا که همین هوا است که حفظ میکنند لفظ و ملاده بر سانند
بگوش مخاطب و در صحیح قوم هوای مؤلف مقدار رهی بر هوای امکانی حروف و کلمات الفاظ آیات قرآنیه
متحدث و مسموع میگردد این مرتبه از مقامات نزول قرآن است و منتهی مراتب نبوت حقیقت است و لقد قال الله
تبارک تعالی هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و آخرین منهم لما یلحقوا بهم و هو العزیز الحکیم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

والله ذو الفضل العظیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

